بریده کهه بسم الله الرحمن الرحیم گفته خبانی تیز نعندر صاف رفته بر بد یاران خوشحال شدند و همه عیالان و یاران تیز باران کلان گرفتشد

داغونه و مردان بسیار عاجزی میکردند فاما هیچ فایده نشد خبانی تیز باران گفتند جای بکجو خانه نماند درمیان یکپکس داغونه مرد و در بلا [illegible]

یاران مردان همه صاحبی فرمودند از در کربلا بیرونی کیه بیایید جولای خبانی که یاران عرض گفتند صاحب انبر بان طواف بکنید حضرت امیر فرمودند

نیامدند عیالان گفتند اگر حکم تحفه بلای تا کلا کشی بروییم امیر حضرت گفتند شب [illegible]

امیر معه یاران بیرون از وحنه نشستند جائیکه حضرت از مردان جدا شده گفتند بهمانجا فرقه آمده گفتند وقت نیم شب درمیان خواب

بشارت حضرت رشید عالم خبان شده بار باشی شما مبارک باد و دست گرفته بر تخت نشاندند و گفتند حاجی و غازی شدید بسیار [illegible] طواف

بسیار منظر الله مردان و داغونه را و کشتند شما هم بروید در دلی تخت مبارک روان شد [illegible]

بشارت بس یاران حفه اظهار گفتند یاران عرض کفتند بسی یاد برفت معه یاران یکراه گرفتند و روان شدند تا که صبح شد

زمین سرخ رسیدند یاران عرض گفتند زمین سرخ می نماید فرمودند کسی کربلا آمده اند گروه کربلا مانند وقت اذان

فرمودند امروز بانگ منم گفت باران فوج گفتند در بینجا حضرت امیر معه یاران نماز [illegible]

آواز بانگ گفتند آواز الله گروه الله حضرت امیر نیز شنیدند تا که از نماز فارغ شدند امیر فرمودند ای یاران در خاطر شما

چیزی میرسد این بانگ که میرسد که گفت هیچ در خاطر ما می رسد این آواز سلطان الحمد گفتند [illegible]

جولاه فرمودند شما همان طرف بروید خبر بیارید جولاه دویده جائیکه زمین سرخ بود با بالا صد مسلمان بسیاله روان شدند گروه

رسیده جولای دید می آیند جولای لاکش خنده جولای دویده [illegible]

جولاه در کنار گرفتند و حقیقت پرسیدند الخ بوه عرض کرد و گفت اگر رفیق باشد بر گشته خبر دهم حکم فرمودند جولای بر گشته [illegible]

امیر فرمودند اینهم خوب نیست [illegible] از وحنه [illegible] می روم در دهه [illegible] تا که [illegible]

یاشم همین در دهه آواز استاده شدند و همه لشکر نیز استاده شدند [illegible] سلام گفتند در کنار گرفتند و پرسیدند [illegible]

خبر امیر بگویید عرض گفتند [illegible] حضرت امیر [illegible] السلام الله تا خطر [illegible] روان شدند تا که [illegible] حضرت امیر رسیدند

حضرت امیر دست گرفته [illegible] گفتند امیر فرمودند یا [illegible] مبارک باد میگویند

که حضرت امیر السلام لاهوری [illegible] پادشاه شده بابچه داده [illegible] انجا [illegible] آمده [illegible] بحکم [illegible] رفته بود

که از این خلاصی شد و ایشان [illegible] مرتب [illegible] باپچه داده [illegible] خلاص [illegible] ایشان [illegible] گفتند خوب [illegible]

که خطبه پادشاهی بنام ایشان باشد [illegible] در مجلس امیر آمدند از همه سرداران ملاقات کردند بحکم [illegible]

شهیدان چنان شده امروز [illegible] حاضر شدند [illegible] حضرت امیر السلام [illegible] روضه [illegible] ایشان شهید شده‌اند که

سر جدا کرده [illegible] حاضر [illegible] حکم شده [illegible] عیار [illegible] آسمانی [illegible]

امیر السلام بیایند و عقب [illegible] بیایند قبول کردند [illegible] عیار [illegible] در روضه شدند بعد از آن حضرت امیر و

در آمدند [illegible] شهیدان [illegible] السلام علیک گفتند و دست بوسی کردند حضرت امیر السلام [illegible] زخمی شده‌اند [illegible] حکم

همه سرداران بیایند [illegible] بیایند حضرت امیر السلام عرض کردند که اکنون خواجه سلیمان [illegible] کلان [illegible]

که [illegible] عرض کردند [illegible] معاف کنید ما هم بخشیم [illegible]

دست بوسی کردند بعد از آن [illegible] هر یک دست بوسی کردند [illegible]

تا که [illegible] با جمیع سرداران دست بوسی کرده وداع شدند [illegible] عرض [illegible] شهید و شهیدان [illegible]

الحال [illegible] طواف

[illegible] تمام شهیدان [illegible] طواف [illegible]

[illegible] قبول کردند همراه امیر همه سرداران و عیاران رفتند و از

روان شدند تا که بالای آب فرات رسیدند [illegible] همه سرداران و عیاران [illegible]

تا که [illegible] عبور شد بطرف جنگل [illegible] روان شدند تا که [illegible] ظلمات [illegible] یاران عرض کردند [illegible] مقام

[illegible] روشن [illegible] یاران [illegible] در اینجا آورده است [illegible] شام رسید [illegible]

همه یاران در بارگاه نشسته بودند [illegible] یک آواز آمد که آه دریغ سلطان [illegible] این آواز [illegible] جمیع یاران

شنیدند [illegible] فرمودند این آواز از کجا شد [illegible] روضه [illegible] این آواز شد [illegible] از دیوار حضرت

[illegible]

عطلوس

محروم مانده‌ایم شاید همراه او بکنند یکبلی شب دیگر گذشت باز آواز شد همراه دروغ شاه مردان علی علیه السلام حاجی فرمودند ای یاران این آواز
باز شد بروضه حضرت علی اصغر بیت جانی دیگر رفت در آخر این آواز بکرم بعد زیارت طواف بکنیم اگر عرصه چهار سال برود از مرام فاما این بمانیم
دیده خواهیم رفت یاران دم بردند حتی صبح شد جایگاه آواز شده بود باز آواز شد حضرت امیر جمیع یاران حیران شدند امیر چون کلاو
عالم شیر رود و نوفل اعرابی و ملک سید را کشف جایگه این آواز شد ایشان رفتند خبر جا بسیار این جست این هر چهار علمای روان شدند و [illegible]
یک گروه استند یک قلعه کلان از اقبال دانسته‌اند هیچ خواهد بود در میان همین قلعه خواهد بود حتی زیر قلعه رسیدند هر چهار طرف نظر کردند اما راه قلعه
نیافتند در میان بروند بالای قلعه سوار شدنی نتوانستند این تماشا دیده‌ها پرسیدند که یا امیر الله عرض کردند حضرت حاجی فرمودند یاران
سوار نشوید ما هم به بینیم حضرت امیر سوار شد ها بر قلعه آمدند فرمودند یاران حتی تا [illegible] همه یاران گوش بهار کردند فاما کسی سوار نشد توانستند همه
برگشته حضور حاجی آمدند امیر فرمودند ای یاران ما هم یکمرتبه تلاش بکنیم این گفته از نجاب فرود آمدند جانی جست نشستند بالای قلعه رسیدند
همه یاران حیران شدند حضرت امیر اندرون قلعه نظر کردند دیدند بسیار ابادی شده محل‌ها خوب دیدند اما هیچ کس نیست امیر آواز کردند
ای یاران در میان قلعه محل خوب است اما مردم [illegible] اندرون بیاییم همین گفته و زدند که اندرون رسیدند دیدند یکخانه است اما دروازه‌ها
از اندرون بسته است حضرت امیر دستک کردند از میان خانه آواز شد یا حاجی و غازی شهید و شهید را امکان مروت و کنج نخواهد آمد [illegible]
الدعوت آوالله حضرت [illegible] یا کسی دیگر است حضرت امیر شنیده متعجب ماندند و آواز کردند همین امر [illegible]
او فتح دروازه‌ها وا شد ها یک پیر حاجی جانب آمد السلام کرد امیر صورت این دیده حیران شدند واصل او پیر بود حضرت امیر پرسیدند شما کدام طالع اید
عرض کرد ما پیر [illegible] گفتند حضرت دانسته‌اند نام ما را گرفتید گفت ما میدانم ای عزیز حضرت امیر کامل دیگر [illegible] عفو الله فرمودند حقیقت بگو
بگو شیر عرض کرد ما نمیدانم عرض کنم در میان محل دیگر بروید آنجا حقیقت معلوم خواهید کرد این گفته دروازه را دلالت امیر محل دیگر کردند آنجا نیز
دستک کردند این دروازه‌ها هم وا شد ها از زمین یکبار کسی آمد السلام کردند امیر علیک السلام پرسیدند شما کدام طالع اید و مقام شما کجا است ایشان
عرض کردند ما پریانیم و مقام ما حوض کوثر [illegible] و دیگر حقیقت یا بی ما خواهید گفتند اندرون بروید حضرت امیر اندرون محل شدند چه دیدند
ای پادشاه نظاره بری بالای تخت صبح نشسته است و مصحف میخواند این شه [illegible] مصحف را بوسیده از تخت برخواست فرود آمد آواز
کرد السلام علیکم یا حاجی و غازی ایشان علیک دادند و یک کرسی بالا نشستنی طلبید و حضرت امیر نشستند و بالای یک کرسی این پری بر نشست

صاحب فرمودند با ما چه بگویید گفت با حضرت امام شاه بربست اوّل حواله ما حوض کوثر بود و مقام ما همانجا بود بالای حضرت علی علیه السلام

عاشق شاه بودم و زید علی دیوانه را به حنیفه فرزند گفته بودند و بالای زید علی قول [illegible] بود هر که زید علی را بکشد

آنرا نه دیدار خدا و نه شفاعت من یکروز زید دیوانه [illegible] در میان کوفه گرفتند و خواستند که بکشند و قنبر تنها بود زید آنجا

گفت تو که علی را میگوئی دست توجه خواهد آمد دیوانه خنان شمر نفر را سر قنبر را جدا کرده حضرت علی را سر قنبر را بر دست بر سینه [illegible] گویند

و گفتند ای یاران قول [illegible] امروز کسی چیزی نگوید این گفته دست بسته پیش زید عاجز کمان کردند ما یاران را بشنیدیم تکفیر ما تمام

بشنیدیم زید خواست که [illegible] مارا بالای حضرت امام [illegible] مهر ها رسید خنان شمر نفر را سر زید جلاد شد

مارا کسی ندید حضرت آواز کردند قول حضرت رسالت پناه در حق زید چنین بود انکار که بعد ما حاضر شدم و گفتم ما [illegible] از عاجزی امامانی

تمام مهر ها نه رسید بنا بر آن انکار کردم حضرت علی مقصود بر امامان تمام مهر ها رسید و انکار کردن غیب اگر نزاد دیدار خدا و شفاعت

خواهید اگر ترا تمنّا ما را هم نخواهد شد این قول بر ما گفتند از همان روز خدا میر حوض کوثر از ما بر طرف شد این مقام خود گفتم معه هر زر بری مسلم

این حقیقت از ما است و نیز خبر شما داشتیم هر که بر بته حاجی و غازی خواهد آمد این شنید متعجب ماندند شاه بری خواست و یک خان میوه آورده حضور

حضرت امیر نگاه داشت و گفت بخورید چنان چون میوه را دیدند متعجب ماندند که ای انچنین میوه در دنیا ندیده بودیم و فرمودند که یاران ما

بیرون قلعه فرود آمده اند بغیر از یاران نخواهیم خورد شاه بری یک سبد و با حریر نیز آورده پیش نگاه داشت حضرت امیر بسیار خوشحال شدند میوه گرد با گرفته

رخصت طلبیدند شاه بری چند قدم همراه آمد رخصت که بر جای خود رفتند حضرت امیر رخصت آمدند یاران انتظار بودند در همان حضرت امیر بالای قلعه

استاده شدند یاران چنین صاحب را دیدند شکرانه بجا آوردند و در میان یاران رسیدند الحمد حقیقت شاه بری بود همه نو یاران ظاهر گفتند و فرمودند

بعد حضرت شاه این میوه را دو حصه بکنید یک حصه [illegible] و یک حصه همه یاران و لشکر اینجا را بخش بکنید جهانی

گفتند حضرت امیر فرمودند این بری با برکت است اگر هم چند در کل خواهد و قتیکه میوه را خوردند لذت دیده متعجب ماندند

و قتیکه مروان کشته شد خبر کشتن مروان در تمام عالم منتشر گشت و یک ولایت عظیم کش نام دار [illegible] شاه ابو الولد بیت

ملک [illegible] بود صاحب چهل لک سوار بود این خبر شنید که انچنین پادشاه را ابو ترابیان تیر باران کردند عاشق گریه کرد بعد از آن خبر دار را برسید

را ابو ترابیان کجا است عرض کرد که در کربلا نشسته است وزیران خود را پرسید که پادشاهان پیش ابو تراب جمع شده اند در میان آنها ملک

[illegible]

کی تونمیک ما هم هست بیک وزیر گفت خاقانه تونمیک ست اما مسیب خاقانی عبدالرحیم خاقانه بیاید چون ظاهر شد کیست پیش امیر مونه بیک لکی
بیست پنجهزار سوار است و در میان قلعه زن عبدالرحیم خاقانه می باشد و یک ملک خوارزم است که پادشاه ملک [illegible] شاه و مملکت شاه
و لعل جبه بلند کمان این هر سه [illegible] لاج گفت اوقف بالای آن سبزه روم و بعد گر بیاد وزیر عرض کرد صاحب لطف لشکر در میان عطلوکش
لکها هزار [illegible] وقت خلل است و خوارزم نزدیک است اختیار نیست گ ملک شما خانه ماند و قبلگاه لشکر شما الا در کار شود همان وقت خواهید طلبید جلالع گفت
خوب مصلحت دادی بیست لکی سوار و ما و وزیر در میان عطلوکش نگاه داشت و بیست لکی سوار و ما و وزیر همراه خود گرفت و اطراف سبزه روان شد و خبر داد
این خبر آوردند در میان سبزه رسید بیک وزیر عبدالرحیم خاقانه در اینجا بود گفت جلالع بیان نمود وزیر را یک فکر بیدار و یک نامه اطلاف زن عبدالرحیم
وزیر [illegible] پادشاه عطلوکش را معلوم باشد [illegible] روان [illegible] حضرت امیر گشتند و جلالع پادشاه عطلوکش بیست لکی سوار همراه گرفته قصد شما کرده است سبزه
تا [illegible] که بعد از آن [illegible] خواهیم رفت اگر [illegible] شما باشد این پنجهزار سوار همراه شما موجود اند اینها همراه گرفته [illegible] عبدالرحیم خاقانی
در [illegible] حکم شود همین نوشته را در محل فرستاد زن عبدالرحیم سلطان بخت النساء بانو و این رقعه نظر رسید چون پادشاه [illegible] رفته خواند
در دل خوشحال شد و گفت این وزیر کم عقل است و بی همت است [illegible] نام کرخینی نوشته است ما که بکر ترم تمام ملک این [illegible] عبدالرحیم
بخت النساء [illegible] خزانه دارم بکر و عالم را بخش کنم اما این طور [illegible] نام کسی نوشته شود [illegible] زر [illegible] باشد [illegible] انجام خود بکنند اقرار ما
همین است و قبلگاه جلالع مقاصد [illegible] الله گروه از قلعه ما بیایند پیش رفته جنگ کنیم چون این جواب [illegible] وزیر آمد [illegible] وزیر نوشته فرستاد
[illegible] عبدالرحیم خاقانی [illegible] جواب [illegible] بعد از آن سامان جنگ کنیم این نوشته [illegible] بخت النساء بانو رسید [illegible]
[illegible] بخت النساء بانو [illegible] کاغذ [illegible] و رقعه ملک جلالع تمام [illegible] در قلم آورده [illegible] نام ما [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] فرستاده [illegible] پنجهزار سوار قدیم [illegible]
رجوع شد و سامان جنگ [illegible] گرفت این غلغله در تمام سبزه افتاد [illegible] جلالع می آید بخت النساء بانو [illegible] جنگ [illegible]
همه [illegible] پنجهزار سوار قدیم [illegible] بخت النساء [illegible]
فرستاد [illegible] جمع شدند و قبلگاه [illegible] فرستاده و قبلگاه جلالع مقاصد [illegible] الله گروه بیاید [illegible]

را جلالیع به وزیران خود برسید اگر چیزی خبر دار بود اگر خبر ما در سبزه رفت ما نه وزیر گفت اگر خبر ما بانی در سبزه رفت آنها ساز جنگ کرده الله جلالیع گفت

چه قدر لشکر دارند عرض کردند که شاه نهم هزار سوار رسیدند و عبدالرحیم خانخانان و نجیب النسا بانو نام در لشکر اسلام است و بهوت جنگ کرده است و تمام لشکر الله

جلالیع نیز روان شد تا حدود رسیدند بیست و چهار کروه سبزه مانده جلالیع برسید اگر فردا دیره لشکر ما کجا خواهد بود وزیران عرض کردند عبدالرحیم خانخانان

یک حوض است که نیابند نیست زان حوض سبزه تمام الله کرده است فردا دیره بالای آن تالاب خواهد بود جلالیع گفت اگر خارج ام و آن حوض [illegible]

سخته نیست مای آب زان حوض تمام نوشیده وزیران گفت طلب بادشاه از همین [illegible] آب بردی کشند روز دیگر جلالیع بالای حوض شد انجیر گفت

وزیر نجیب النسا بانو رسید و زیر حضور بادشاه هر لاوی گفته و رسانید نجیب النسا بانو از شنیدن انجیر فرمود که نقاره بکنید دلا شاه نهم هزار سوار شاه لاوی قصد کو

کند مگاران برسید اگر شما چه خواهید کرد عرض کردند اگر شما جان خواهیم کرد و [illegible] صد خدمتگار نیز بیدار شدند و نجیب النسا بانو [illegible] صد خدمتگار [illegible]

وزیر بادشاه نهم هزار سوار آنها اسلام کرد و لطف جلالیع روان شد و [illegible] همت کرده است که [illegible] جلالیع رسید حکم نقاره کردند نجیب النسا بانو

نیم لشکر را کوشش بکنید و نیم لشکر خوش بیهند تا کسی هیچ شغل همه لشکر خوشحال شدند و نیم لشکر خوابیدند و نیم لشکر [illegible] آوازه نقاره

جلالیع شنیدند خارجیان گفت اگر این نقاره کجاست [illegible] خبر بیارید [illegible] خارجی دویدند جایکه شهرلوی فرود آمده [illegible] رسیدند آواز کردند [illegible]

مسلمانان گفتند اگر نجیب النسا بانو فرود آمده است فردا جلالیع جنگ خواهد اقبال این خبر دران [illegible] در لشکر خوف آمدند [illegible] گفتند [illegible]

همه حیران شدند اگر عجب [illegible] بالای [illegible] سوار [illegible] هزار سوار آمده است انجیر جلالیع شنید تا در میان خارجیان [illegible]

اقبال [illegible] شد جلالیع وزیران خود را برسید خبر [illegible] عرض کردند [illegible] مقاصد [illegible] فرود آمده جلالیع گفت [illegible]

دراینجا نقاره جلالیع شد [illegible] سوار [illegible] مقابله جلالیع تا که هر [illegible] فوج مقابل شدند [illegible] جلالیع [illegible] هزار سوار [illegible]

[illegible] هزار سوار بالای [illegible] اقبال [illegible] شد تا که [illegible] جلالیع [illegible]

شنیده تمام لشکر [illegible] که [illegible] مسلمانان [illegible] جنگ [illegible] مسلمانان [illegible] جنگ کردند [illegible]

کشته در میان فوج آمده جایکه [illegible] جلالیع بود انجار [illegible] و در میان [illegible] هزار خارجی قتل شدند ۳۳ هزار مسلمان [illegible] رسیدند

[illegible] بالای خارجیان [illegible] جنگ [illegible] ۳۳ هزار خارجی قتل شدند و [illegible] مسلمان شهید شدند [illegible] اقبال [illegible]

با [illegible] هزار پهلوان فرود [illegible] جلالیع به وزیران خود برسید قدر لشکر ما قتل شد وزیر [illegible] پنجاه هزار سوار قتل شدند و [illegible] هزار سوار [illegible]

جلالیع

جلالدین انجمن شنیدها و بت بدرست نمود و گفت ما چه بد کرده‌ایم که بر عورت آمده‌ایم کسی چرا فرزند و در تیر هم بگفت و منع نکرد و قلم دوات طلبیدها بکتابه ملک الحاکم الله

بانو نوشت که شهرانوی بدرالله را ما همیشه خود گوییم الا در دین با باشیم و در دین خود شما باشید ما را حمیدها آنکه بهم خبر این نامه بدست شهرانوی رسید

حقیقت معلوم کرد جواب نوشت که در میان ما و تو اوقات ملاقات شده است تو در باب خود را خبر بگفتی و نکرد عبدالرحیم خان فانی بروی اگر افضل تو عبدالرحیم به بخشید

با این بت ملاقات کنی تو با عنقال مسلمان شود و گرنه ما که زنده‌ها الم و نیاک تو بمکلازرم این نوشته بدست جلالدین رسید جواب بلا خلاف‌ها گفت که ما الله ضرورت

را انکار بکنم تا که روز دیگر طبل جنگ نفشند و هر دو قوم در جنگ شدند روا است بهم در میان جلالدین و تخت الله بانو تا بیست یکروز جنگ شد و در میدان

ده لک خارجی بر دو لخ رفتند و نه هزار سوار و سیصد خدمتکار شهرانوی بربط شهادت رسیدند تخت الله بانو تنها ماند بود اقبال بکلطف الله در دل

جلالدین بتر فرود آمد گفت مرا ملا عبدالرحمان زبان کمراه کرده بود را اینجا آمده‌ام و زیر اکثر سپه رسید چرخ میدان بند و تخت الله بانو رفتن با بیست شهر کوچ گرفت جنگ

در ده آمده را در میان ایشان باشند نفس رفعه اگر سلامت نمانم در میان خارزم بروم پهلوانان تو لشکر در آنجا اند اگر مدد خواهند باز آمده

خواهم کرد چون چهار پاسی که گذشت صبح شد شهرانوی سوار شده بطلب خارجیان اسپان شد و از کوه ای همراهان خبر دار باشید تخت الله بانو آمده

انجمن جلالدین شنید حیران شد بار گفته در سال بر شما همیشه کلان کنید بر روی ممالک حرف یک خارجی آمده که نفت ایشان فرمودند قوت ما و دست دیگر

نمیدانم این خارجی آمده که جلالدین جواب معلوم کرد جلالدین حکم کرد را انبرهان تنها است بگیرید دو لکه سوار تیار شده استاده شدند شهرانوی با

گفته است حرف ملا در میان خارجیان آمده است و نیم هر آدم هر کرامی الف طبر کانه می کرد و هر کرا در کمر میزد هیچ خارجی برید تا که چهار پاسی

روز گذشت یکهزار و یکصد خارجی بلا تنها کشته بطرف خارزم روان شد روز بیست چهارم جلالدین گفت کسی ببیند اگر تحقیق بکنید و عقب ایشان

بکنید بیست هزار سوار عقب کفتند خبر دار الاغ گفت هر جا که ایشان رسید ما با ایشان خبر خواهید داد و اینها هر دو خبر دار عقب شهرانوی گفتند شهر الف

نمیداند هر ۳ روز در میان الاغ گذشت این بیست هزار خارجی عقب بی کسند چه الف ببرد عقب شدند و چهار روز دیگر در میان الاغ گذشت بسیر جا که

و قت نماز می آید فرود آمد نماز صبح اند میان الاغ خبر دار عقب شهرانوی مانند یک شهر بنام او بسیار لشکر و در میان شهر او بسیار چهارم هزار پهلوان

می ماند و اطاعت ملک جلالدین می کرد که قلندران بطرف شهر برسید مقابل شهرانوی گفتند شهرانوی با ایشان السلام علیک کرد و ایشان علیک داده‌اند

شهرانوی پرسید که از کجا می آیند و کجا می روید قلندران گفتند ما دینداریم و فقر اینجا شب و روز در دست می باشیم

یکی باغ برسیده نفیسک بود شهزادی بکمیت ابراهیمی پدر ایشان دلو و افتاده بنازد [illegible] این باغ نفیس است بیایید دیگر جحت

در میان باغ حرف حکایت بکنیم همراه درویشان فضول گفتند و در میان باغ آمدند و نفیک محلها آمدند و نشستند آن هیزم جالوکسی دیدند بار

درویشان نشسته دیدند شهزادی همراه گرفته در باغ رفت این هیزمها بر دروازه باغ نشستند شهزادی پیش درویشان برسید که خبر عالم بگوئید گفتند که

مردان حضرت امام کشتند و خارجیان هنوز بر طرف نشده اند و شب و روز برسیده بعضم در شهر لشکر آمدن نمیتوانند چرا که ما و در میان شهر میاید

و خارجیان لقمه با و میخورانند و لقمه او خود میخوانند اگر کسی عزر کو او را میکشند شهزادی گفت شما چه روکشی چلال شهر گذرانیده اند گفتند ما یانی بهانه

بیمار که بودیم بوقت صبح گریخته آمدیم قلندران گفتند ما شما کشتند و کجا میروید شهزادی گفت ما پیش [illegible] سبزه [illegible] عبدالرحیم خاقانی آمدیم و الحجه واقعه

الحلاج معلوم گفتند و هم قلندران حیران ماندند در میان برکات [illegible] غلبه خواب بیدار [illegible] گفت امروز [illegible] ما خواب نکرده ایم

آن را بر سر خود داده باشید یک عشق در محل رفته خواب گشتم قلندران گفتند ما داتیم شما [illegible] خواب بکنید شهزادی در خواب رفت قلندران بالا

بالا دروازه نشستند آن هیزم جالوکسی در میان خود گفتند ما در شهر ایشان در باغ رفته اند [illegible] خبر بگیریم همراه خبردار در باغ آمدند دیدند که

شهزادی در خواب اند و پیش شهزادی قلندران گرفته نشسته اند این هیزم نفیک قلندران آمده سلام علیک گفتند ایشان علیک دادند هیزم جالوکسی

برسیدند که بود [illegible] حکایت قلندران گفتند ما در خواب است جالوکسی گفتند خدا داند تا کدام وقت خواب خواهد کرد ما در روی [illegible] گوشه نشسته

برو بد ببر همراه قلندران گفتند اگر امروز خواب بکنید ما یان [illegible] دیگر نمیدهیم در بیابان جالوکسی [illegible] برخاست [illegible] برسیده آمد سلام کرد و گفت

[illegible] بوده لکه پهلوان الحلاج [illegible] در میان باغ تماشا [illegible] الحلاج [illegible] برسیده اینجا شنیده

چرا که شهزادی عوض عجب [illegible] برسید [illegible] گفت که ملک الحلاج [illegible] نوشته [illegible] خوب [illegible]

[illegible] فوج عقب بیاید [illegible] جالوکسی [illegible] هزار [illegible] چهار هزار [illegible] این باغ [illegible] شهزادی [illegible]

[illegible] قلندران آمده [illegible] برسید یک کاغذ نوشته [illegible] شهزادی [illegible] معلوم [illegible] الحلاج [illegible] در باغ [illegible]

[illegible] هزار [illegible] در خاطر بیاید گفته [illegible] خارجی رفته [illegible]

[illegible] شهزادی [illegible] الحلاج [illegible] توجه [illegible] گفته [illegible]

[illegible] گفته [illegible] در میان [illegible] خارجی [illegible] آمد [illegible] فوج

طلبه

لجلاج برسد اگر بجوریها خوب می‌ماندند ما هم دین شما قبول خواهیم کرد چندین جوابها سرنوی شنیدند باز جواب فرستاده رضا بر تو خواه مسلمان
شوید یا نشوید تا که فوج لجلاج برسد ما ماندیم همین گفته فرستاد برسیا این شنیده بسیار خوشحال شد و گفت دین ایشان بزرگ است که
عورتهای ایشان فوت کرده‌اند و این همراه قلندران برجای خانه شهرلوی حیران شدند و گفتند این زمان ما بیانی نماز دیدها خواهیم دید آن جا که کسی
جای نیست مگر از سوار بود آنجا آمده خبر گفتند که شهرلوی برسیا در باغ که کوهست بغور دیدند ایشان دو روز بودند تا که در باغ رسیدند با برسیا ملاقات
گفتند گفت این زمان که آمده‌اید تسلیم الحال شما داشتید و ما جلد شدها تماشا می‌بینیم برسیا یک غول بسته جلاد استاده شد شهرلوی خبر شنیدند که بیست هزار سوار
لجلاج رسید شهرلوی همراه قلندران گفت که شما بروید همراه قلندران گفتند ما یار شما ایم همراه جنگ خواهیم کرد گفت رضای شما و این خبر خارجیان
نیز شنیدند همراه قلندران رفیق شدند خارجیان بدرویشان گفته فرستاد که شما چرا جانی خود میدهید قلندران گفتند که بودا طلاد
جانی خود میدهیم شهرلوی با همراه قلندران از باغ برآمد منجوقها بالا خارجیان بگفتند برسیا لشکر خود را گفت ای یاران این عورت چه قدر فرودآمده
با آنکه بیست هزار تنها چه روش آمده است اگر ما این زمان اینجا بندگی ماند جای میرفت و فرمان گفته بودیم و عهد کرده بودیم اگر شما آمدن
لجلاج نمایید دین شما قبول خواهیم کرد بهتر است اول شما همراه جنگ کنیم و پس هیچ به رضای شما چهار هزار سوار گفتند مصلحت شماست ما هم راضی ایم
برسیا با چهار هزار سوار بیامده شد آمده شهرلوی سلام کردند که لجلاج در جنگ برسیا چرا دغا خواهید کرد شهرلوی رسیدند ای یاران اهل اسلام
چرا عرض کردند ما یان هم دین شما قبول کردیم امر کرد هر از طرف شما جنگ کنیم شهرلوی گفت اول نماز شما بیاید بعد از آن هیچ دانید بکنید گفت
همت صاحب دیدیم شهرلوی گفت پس کلمه پاک بگویید ایشان کلمه خواندند و مسلمان شدند و همراه قلندران قدرت خدا دیده حیران شدند برسیا با چهار هزار
سوار بجانب خارجیان افغال و آواز کرد برای خارجیان ما دین محمد رسول الله قبول کردیم خبردار خواهید بود خارجیان حیران شدند این چه شد
اول ایشان تیر بندید خارجیان بیست هزار سوار نام زبان گرفته دویدند شهرلوی نیز با قلندران با چهار هزار سوار برسیا بر خارجیان افغال و جنگ
شدن گرفت تا که سه روز جنگ شد برسیا با فوج خود بدرجه شهادت رسیدند شهرلوی با قلندران ماندند و سیزده هزار خارجی قتل شدند باز
تا حد جنگ شد همراه قلندران زخمی شدند شهرلوی بجانب خارزم روان شد و درویشان شهرلوی آواز کردند همراه شهرلوی چند یاران شهرلوی در قلعه
والله عالم این خارجیان احوال این درویشان چه خواهند کرد همین در دشت آمده تنها یک قلندران یار آمده و دیگر همراه قلندران گرفته برای سوار
شدها بطرف خارزم روان شده این خارجیان فوج حیران شدند تا که سه گروه جنگ کرده آمده به قصد خارجی قتل کرده بود از آن خارجیان

برگشتند بخت ایشان مانو جهانه کروه آمده فرود گرفت و همراه قلندران الا فرهاد آوند و مضمون حفت [illegible] قلندران غایب شدند شهر لقا

منتجب ماندند و نماز که سوار شد تا که خارزم رسید و یک کاغذ نوشت در خرگاه یوسف شاه آمد وزیر یوسف شاه نشسته بود شهر لقای [illegible] گذاشته

در مجلس آمد سلام علیک کرد وزیر و مجلس دیگر بر خواسته تعظیم کردند ایشان آمده نشستند کاغذ خود را بدست وزیر داده خوانده معلوم کرد

و در روی ایشان دید و حیران شد و گفت سبحان الله چه کار کرده آمده اند و کاغذ پیش محل یوسف شاه فرستاد و زن یوسف شاه کاغذ خوانده

حیران شد و وزیر خود گفته فرستاد این مجلس مرد از بیرون شود غریب ایم چنانکه اینجا شهر لقای نشسته بار گفته فرستاد من گفته الله لم یکن مولد حرم بیبی

منجم ایم چون زن یوسف شاه شنید بوزیر خود چه قدر لشکر دارید وزیر عرض کرد سی هزار سوار تیار اند فرمود سبب [illegible] سوار را طلب

بیبید و همراه شهر لقای بروند وزیر بعد از ان سپاه مشغول شدند و زن یوسف شاه آمده با شهر لقای ملاقات کرد تا سه روز ایشان [illegible]

در روز چهارم فوج همراه گرفته بطرف ملک جلالع روان شد جایکه جلالع فرود آمده بود شهر لقای رسید و حکم نقاره کرد چون آواز نقاره

جلالع رسید از آن نقاره که شد خبر بیارید خبر دار خبر گرفته باز گشت و نزدیک آمده عرض کرد جلالع گفت بیست هزار سوار را که عقب ایشان

رفته بود آنها کجا رفتند عرض کردند شهر لقای گشت و این فوج از خارزم آورده است جلالع اینجا شنید ملک اختر خود کرده [illegible] باده کرد سوار

سوار شده شهر لقای با آن خارجهانی افشار تا حد جنگ کردند جلالع شکست خورده بجانب عطلوش گریخت و شهر لقای تعاقب ایشان افشار

و هر روز جنگ میشد و قلعه عطلوش نزدیک رسید بیست لک سوار زرو گفته فرستاد در دروازه عطلوش نشسته خواهد گشت و قلعه

این کاغذ در عطلوش رسید وزیران و خارجهانی دیگر نوشت فرستاد الله تا که جلالع از عطلوش گروه فرود آمد و همراه وزیر در قلعه بوده اند

با بیست لک سوار آمده سلام کرده نشستند و جلالع شرمندگی سر خود را فرو کرده نشست بعد وزیران عرض کردند شما را چه شده با [illegible] را آید

کشید و تمام لشکر را قتل کنانیدی جلالع گفت بیست لک سوار را باقی مانده اند همراه گرفته با شهر لقای جنگ خواهم کرد جلالع در قلعه رفت و [illegible]

وزیران خود را گفت تا که من بیایم شما با بیست لک سوار مقابل شهر لقای بروید وزیران قبول کردند خبر داد شهر لقای عرض کرد جلالع در

عطلوش رفت و دروازه کشاده اند و مقابل شما وزیر با بیست لک پهلوان فرود آمده اند شهر لقای گفت [illegible] [illegible]

همه سپاه قبول کردند و یکباره رفته شهر لقای با فوج سوار شده بطرف لشکر روان شد تا که نزدیک رسید خارجهانی [illegible] رسیدند

برگشتند ایشان کردند که ماه ستاره و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و ذکر کرانی بخت لقا و باد ام خدا که خارجهانی شکست دادند بیکباره [illegible] تیار

[illegible]

شدند شهزاده لوری در لشکر در آمدها جنگ کنان روان شد وقتیکه [illegible] کهر شب آخر ماند شهزاده لوری با پنج هزار سوار در میان قلعه
در آمد هر شهزاده لوری حکم کرد هر دروازه قلعه بند بکنید هر خارجیان بیرون بر روند چنین دروازه‌ها قلعه بند در میان شهر غلغله افتاد
هر شهزاده لوری در شهر در آمد لجلاج چون خبر شنید هر دمان خود را فرمود هر لیلی شهزاده لوری بسر نیزه بگیرید در میان شهر لشکر بسیار بود
همه لشکرها بر شهزاده لوری افتادند هر جنگ افتاد تا که هر روز گذشت همراه شهزاده لوری چهار هزار سوار از اینها عرض کرد در میان شهر لشکر بسیار
دگر در خاطر صاحب بیاید بیرون شهر شوند جواب داد اگر میل رفتن شما دارید بیرون روید ایشان عرض کردند وقتیکه صاحب بیرون روند ما مان
کجا می رویم باز جنگ افتاد و شب و روز دیگر گذشت در میان چهار هزار سوار پنجاه کس باقی ماندند او و در هم پنجاه پهلوان گرفته لطف
حرم لجلاج دو برند تا که نزدیک محل رسیدند لجلاج گفت فرستاده هر شما را [illegible] گفتم بیایید [illegible] والله شما بسیار
کردند حالا شما اینجا باشید بر سر دیده [illegible] ماندید هر دیار خود بروم شما را در آن دیار برسانم و در دین خود شما باشید و در
خدا باشیم [illegible] و شهزاده لوری معلوم کرد و پنجاه پهلوان عرض کردند اگر ما را نگاه دارید خوب است شهزاده لوری قبول نکرد جواب
[illegible] لجلاج [illegible] شد [illegible] که [illegible] شده پسر عبدالرحیم [illegible] بروید [illegible] بگوییم [illegible] لجلاج
شنیدند حکم کرد هر بگیرید باز جنگ افتاد در پنجاه سوار پنج ماندند باقی همه قتل شدند کمند اندازان [illegible] کمند انداخته گرفتند باقی پنج
سوار شهزاده لوری در قید آمد چون لجلاج شنید خوشحال شد گفت بیارید شهزاده لوری را [illegible] پیش لجلاج آوردند [illegible] پهلوان [illegible]
هر شما را [illegible] جواب دادند [illegible] در قلعه پناه گرفتی
لجلاج گفت [illegible] مسلمانان [illegible] بکنید [illegible] تمام مجلس [illegible] و داغ [illegible] همه خود را طلبیدند و همه [illegible]
حکم کرد همه [illegible] سلام بکنید [illegible] سلام کردند لجلاج گفت ای شهزاده لوری [illegible] می آید [illegible]
[illegible] قبول [illegible] جواب داد [illegible] قبول [illegible] بسیار [illegible] قبول نکرد و لجلاج
و داغ و [illegible] نیزه [illegible] نیزه [illegible] کردند تا که هشتاد زخم نیزه [illegible] شهزاده لوری شد هر شهزاده لوری [illegible] افتاد
و بیهوش شد حکم کرد هر [illegible] لجلاج [illegible] شهزاده لوری
بیهوش شد [illegible] صبح شد لجلاج بر تخت [illegible] نیزه [illegible] عرض [illegible] هشتاد زخم [illegible] و جود

شهزاده [illegible] جلال‌الدین باز حکم کرد بالای رحمانی نیزه نیزه بزنید چنانکه زدند پس شهزاده [illegible] سرها بر زمین افتادند همه جا [illegible] شدند

جلال‌الدین گفت اینها را جای دفن کنند وزیران عرض کردند اینها را چه ملاحظه دارید سه روز در همین میدان افتاده باشند خوب است

قبول کرد تا شب رسید و کسی [illegible] شهزادها نماند تا که نیم شب گذشت حضرت فاطمه صلوات الله علیها [illegible] حکم شد [illegible] بانو در

[illegible] این احوال افتاده است شما بروید و خلاص بکنید بحکم [illegible] عالمیان حضرت فاطمه صلوات الله علیها [illegible] السلام

علیک گفتند شهزادها هوشیار شده آواز علیک گفتن برسیدند کدام بزرگوار اید [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] شهزادهای سلام کرده تمام شد حضرت دیدند تمام وجود ممثل غربال شده است بچه روشنی به [illegible] آواز غیب رسالت

دست مبارک بالای وجود اینها بگذارید گفته دست خود بالای وجود شهزادها کشیدند چنان وجود [illegible] شد

[illegible] مادر [illegible] شما اگر در میان قلعه جنگ میکنید [illegible] احوال همین طور خواهد [illegible] چهارم فتح شما حاصل شد

در تربه شما دارید آواز غیب آمد اگر دعای بد بکنید همین [illegible] عرض گفتند و فتنه یزید [illegible]

جگر گوشگان [illegible] ظلم [illegible] دعای بد کردم [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] مقام [illegible] شاهزادها از قلعه بیرون شد [illegible] چهار گروه رفته در کوهها [illegible] تا که صبح شد جلال‌الدین در بارگاه آمد

نشست همه وزیران [illegible] پرسیدند شهزادها [illegible] عرض کردند والله عالم چه شد بازی گفتند [illegible] جلال‌الدین گفت [illegible]

شدند [illegible] رفتند ضرورت [illegible] در [illegible] همه وزیران گفتند خوب است

باید رفت الحکم لشکر [illegible] همه سوار کرده مقاصد چهار گروه از [illegible] فرود آمد [illegible] و قتیکه [illegible]

[illegible] رخصت [illegible] یاران [illegible] روضه حضرت [illegible] طواف کردند و روضه حضرت علی [illegible]

[illegible] ساختند گفتند دیده منتخب [illegible] میوه از روضه [illegible] برآید میوه [illegible] لشکر [illegible]

تا که در لشکر رسیدند و حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام و تمام یاران خوشحال شدند حکم شد شادیانه [illegible] میوه [illegible]

پیش حضرت امام علیه السلام [illegible] و حقیقت [illegible] تمام لشکر رسید [illegible] حضرت امیر [illegible]

گفت اصحاب در محل بروند حضرت امیر [illegible] وقتیکه حضرت امام علیه السلام با دو شاه‌ها طرف مدینه بروند آن وقت در محل [illegible]

بگذارند

شب گذشت صبح شد تمام مجلس آمده حاضر شد امرا کلام گفت با امام علیه السلام اینوقت در مدینه برویم و خطبه بخوانیم و
طواف حضرت رسالت پناه بکنیم و اگر حیاتم در چند روز خواهیم رسید حضرت امام علیه السلام طرف حضرت امام حسین
بشارت شود بجهت انچه حضرت امیر السلام بگوید قبول خواهد کرد ضرورت قبول گفتند عبد الرحیم خان و طاهر و یاران و امرا شاه
جهانگیر و مغل چند بلند همای و قاسم ارکان این بیچاره را فرمودند شما همراه امام علیه السلام بروید و قتیکه شما او امام علیه السلام در
گفتند اینوقت خواهید آمد همه یاران قبول گفتند و منزل شاه سلاح حضرت امام حسین علیه السلام پوشیده بسیار خوشحال شدند و قاسم عرب
و گفتند شما نیز همراه امام علیه السلام بروید قبول گفتند حضرت امام با سرداران رخصت شده روان شدند این خبر در مدینه رسید اینوقت
بگیرد و جهاد عرب در مدینه گفتند عربان یکجا شده یکجا گروه سوار شدند خبر بیار بدر امام علیه السلام بادشاه می آیند یا نه حال کسان
دل گفتند بخوبی است اینوقت عربان در مدینه گفتند همه یکجا شده تا که امام علیه السلام از مدینه بمقاصد الله گروه رسیدند و با استقبال رفتند
الکو بکو روضه حضرت محمد رسول الله صلی الله سرکین ایشان تا حد انداخت گفتند لقم با السینه غرق میشد امروز با او حکم
امروز امروز است بعد از بکشید و بعد از در بیچاره درواز حبیب ماندگار شاد دست خانی باهر بونور سرکین نماند و کشتند حکم
امروز در مدینه جاروب شما بکنید تا خارجیان برطرف شده بحکم برود کار خارج دیدند کوچه بکوچه رفتند سرکین نماند و
هم ملک امام علیه السلام گفتند وقتیکه کشی گروه مدینه ماند امام علیه السلام با جمیع سرداران سواره شدند تا که در میان مدینه رسیدند
حضرت حیاتی شد اول طواف حضرت خاتون جنت بکنید امام علیه السلام اول طواف حضرت خاتون جنت گفتند بعد از امام حسن علیه السلام
علیه همه یاران و سرداران بدر دروازه حضرت رسالت پناه آمدند همه عربان نیز امیدوار استاده لندر طواف ما بانی هم امروز
حکم شد امروز در هر مقام بهمان تسبیح کلمه بخوانند و نور در روضه بیاید و در دروازه روضه کشاده کنی و بوی مشک تا بر آید حکم شد
اینها بیایند قبول گفتند و قاسم عرب در میان لشکر گذشته آمده گفتند امام علیه السلام و سرداران اندرون شدند و وقتیکه
دروازه سیوم وا شد آواز آمد انجمنی نور اینند خارجیان برطرف شده اند یا لا مردان عالم باد شاهی کر سیوم کر
شده اند سیوم این بار سیوم خواهد شد کر سیوم بسیار خلل ماندم شما بادشاهی مکنید خبر دار خواهید بود اند شادرست در دروازه
سیوم وا شد وقت جنت معطر شد این فاتحه خواندند السلام شنیدند ما نقد و کشتار در میان خانی بنهال بیند شد و حکم شد

بشنید که اولاد امام علیه السلام بسیار پریشان و سرگردان و بازحکم شده که روز جمعه خطبه خود خواهند خواند و بیرون آمده‌اند بالای

منبر باران بود [illegible] همه یاران جابجا رفته آمدند تا که روز جمعه شد تمام مجلس در میان مسجد روضه خطبه امام

علیه السلام خواندند [illegible] فاما در میان پسران لطفی پادشاه اجداد ان

بود که جانب حضرت امیر حمایت کردند با این غصه [illegible] حضرت امام پادشاهی [illegible] گرفت فاما [illegible] پهلوان

[illegible] منصور [illegible] پادشاهی مدینه حضرت امیر کامل

با امام علیه السلام [illegible] منزل بمنزل می‌آمد تا که مقاصه [illegible] گروه فرستاد که یک کاغذ بجانب امیر نوشت با [illegible]

[illegible] از جانب منصور [illegible] دعا [illegible] مطالبه باد و بعد معلوم شما باشد [illegible] شما [illegible]

[illegible] شما [illegible] و در مدینه بروم [illegible] در خاطر شریف [illegible] جواب [illegible] کاغذ [illegible] امیر رسید خواندند جواب نوشتند

[illegible] در میان بود [illegible] شنیدند [illegible] ما و شما [illegible] امام [illegible]

همین جواب نوشته فرستادند تا که [illegible] منصور رسید [illegible] جواب خواند هیچ نگفت [illegible]

[illegible] خیال شده که با منصور بسیار اخلاص نخواهد که در پنهانی آواز غیب

خیال شد با امام حسین علیه السلام شما که [illegible] نصیحت میکنید چه فایده [illegible] شما را گفته بودند از مدینه بیرون نخواهید شد

شما [illegible] مدینه [illegible] بیرون [illegible] شما [illegible] منصور

مقاصه [illegible] گروه [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] روضه امام حسین علیه السلام [illegible]

امیر [illegible] حضرت [illegible] یاران [illegible] همه آمده [illegible] کردند و منصور در میان بارگاه محمدی آمده بحضرت امیر [illegible]

منصور [illegible] حضرت امیر [illegible] حکم [illegible]

[illegible] حضرت امیر [illegible] منصور [illegible] عصد [illegible] سبحان الله [illegible] منصور [illegible]

[illegible] منصور آواز [illegible] اکلم [illegible]

[illegible] گفته [illegible] منصور [illegible] عقل [illegible]

[illegible]

گوینده نگر فتند منصور در دفعه خیمه ترسید از همین در دفعه خیمه گفته بودم و این سخن با معلوم کنند روی زلال شد باز حضرت امیر فرمودند شما
بگو بشید در میان [illegible] از ما بابان کسی زبان است منصور گفت نیست فرمودند پس من نیز گفتم از حضرت
یا پادشاهی دادم منصور گفت خوب کسی هست حضرت امیر گفتند شما هم بطور اید شما در مکه نشینید منصور گفت همین یک مکه
میخواهید یا جای دیگر هم فرمودند از آنها که من بیایم شما در مکه بنشینید بعده در میان دو حرمین رفته با پادشاهی خواهید کرد منصور خوشحال شد سه روز
در اینجا ماند روز چهارم بجانب مکه روان شد در دفعه آواره و وقتیکه پادشاهی دمشق یافتم از حضرت امام علیه السلام گرفتی آنسال است چرا مروان در دمشق
نشسته غلام از ارض شام می آید بجانب مکه فرستاد [illegible] و مسلمانان مظلوم شدند همین نیت در خاطر آمد که بجانب مکه روان شد تا که در مکه رسیدند حضرت
امام علیه السلام شنیدند از منصور بزودی آنها با حضرت امیر امام ملاقات نمود امیر پادشاهی مکه به منصور دادند حضرت امام علیه السلام بجانب منصور [illegible] شنیدند
از منصور من بسیار خوشحال شدم از شما در مکه بنشینید و من در مدینه اینها قدرت چار جهان [illegible] آمدند نتوانستند همین نوشته فرستادند میگویند از کسی حضرت
امام علیه السلام جهان از عرب جمع شدند و وقتیکه این لشکر جمع شد [illegible] شاه و دیگر سرداران و حضرت امام علیه السلام رخصت کنند ایشان رخصت شدند
بجانب کربلا رخصت شدند تا که پیش حضرت امیر رسیدند و آمده فرمودند حضرت امیر گفتند و حقیقت مدینه نیز ظاهر کنند

داستان مروان کلب

و وقتیکه حضرت امیر بالا دمشق آنها بودند مروان محل خود و محل نهرهای [illegible] و زن [illegible] بسیار در میان کوه
عراق فرستاده بود و یک پسر بخانه مروان [illegible] بود نام او مروان کلب نگاهداشته بود و یک پسر شیرهای [illegible] بود و نام او [illegible] یک پسر
بخانه [illegible] بود و نام او آهوپای بود هر سه پسر [illegible] ساله و [illegible] ساله شده است و در کوه عراق ماندند و بیست لک سوار نیز جمع شده بود
از خود در خبر رسانیدند از مروان [illegible] حضرت شاه [illegible] حواله امیر امام [illegible] امیر در میان کربلا [illegible] شنیدند
ماتم کردند بعد زن مروان خبر رسید و وقتیکه مروان [illegible] امام علیه السلام بود نیز گفت [illegible] کم بودند بعد از کشتن آمده با امیر ملاقات کردند حضرت امیر
پادشاهی مدینه بحضرت امام علیه السلام دادند و منصور پادشاه مکه شده است زن مروان گفت تمام [illegible] امام علیه السلام بود و زن مروان کلب طلبید
مروان کلب پیش مادر آمد مادر گفت ای فرزند در میان تو خبر نیافتی [illegible] پادشاهی [illegible] خود بگرد [illegible] از جهان کم کنید گفت چرا
بکنم پسر مروانم پیش مادر گفت بیست لک سوار [illegible] و خزانه بسیار موجود است [illegible] و آهوپای را طلبید و گفت [illegible] مروان کلب
پسر [illegible] شما نیز هستید اینها همجا که خارجیان باشند [illegible] بیایند [illegible] زنده نمانند ایشان [illegible] قبول کردند

مروان کلب ساعتی بیک دیده بر تخت نشست تنهای بار داد نوشتن گرفت بیست لکه سوار خارجی در مجلس حاضر شدند نامه بجانب امیر انور

دوم نامه بجانب حجت جان وسیوم نامه بنام نازک بکر چهارم نامه بنام قیصر الوزر نوشت باین مضمون همرای لشکر دران بخوانید مروان حمار را همرم

فرو کشی در میان کربلا بیتر یاران که کشت واین زمان من مروان کلب بن مروان حمار در میان کوه عراق نشسته ام و بیست لکه سوار همراه

دارم اگر دین عبدالرحمان برهان میخواهید پیش ما بیایید الحکم جواب شد و نوشته نورسید هر چهار شاه را انچنین نوشته در شنا الله وباز

یک نامه بجانب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نوشت که امام علیه السلام بدانند شما همین میخواستید مروان کشته گشود من باز کینه

این همه ملت همراه مروان بجهید و فتنه فرصت بیابید از وقت امیر المومنین الا اشارت کیه بهانه را کهید و فتنه مروان کشته شد الو فت

پیش ملک در رقیب پادشاه رفته در مدینه نشسته خوب بودا حالا این نوبت کشتن مروان است که خیک بنجه بند بلای این گناه معاف کنم من مروان کلب

پسر مروان الم چنانکه پیش مروان بجهید الحال پیش من باشید واگر خوف در خاطر آورید همه بند بند جدا کنم [illegible] مدینه آویزان خواهم کو

خوب نامه مرتب شد مروان کلب آواز کرد که ای کبوتر اینچنین پهلوان است نامه پیش امام علیه السلام ببر در کی جواب [illegible] مدینه امام آواز کرد ای داعی

عمر چهارده ساله آهوی بابای بر خواست وسلام کرد گفت اگر حکم شود این نامه را پیش امام علیه السلام ببرم مروان کلب خوشحال شد و گفت

برو آهو بابا نامه را گرفت بجانب مدینه روان شد دمشق در میان [illegible] بود بعد از چند روز در میان دمشق رسیده و در ده آواره دمشق [illegible] بروم

تا که در میان دمشق آمده دیدم تمام شهر ویران است چند عزیز مانند و یک تعالی [illegible] منور شد آهو بابای پیش این [illegible] کانوز [illegible] نشست

دختر ملک بر سینه گرفت تعالی گفت ای [illegible] بلد دمشق همین بود مروان با سپاه لشکر سوار [illegible] مانند و چهار وزیر انچنین بعید و قدرت

ابو تراب بنود [illegible] جائی ظاهر شود الحال ابو ترابیان چنان زور شدند انچنین پادشاه را خاکسیاه کنند [illegible] کانوز گفت این همه کار از

تو مثبت [illegible] شد پادشاه مروان [illegible] آهو بابا گفت آن [illegible] کدام [illegible] گفت بیک تن بای [illegible] داغ [illegible] انچنین

دیگر [illegible] آهو بابای شنیدن [illegible] خود سر فرو کرد ماند آهو بابا گفت ای [illegible] کانوز اگر این زمان خارجیان پیدا شوند دین عبدالرحمان از [illegible] محو

بانه [illegible] کانوز گفت ای [illegible] انچنین [illegible] آهو بابا گفت ای [illegible] کانوز [illegible] داغ [illegible] آهو بابای است

مروان کلب بن مروان حمار پادشاه شد [illegible] گرفتن امام علیه السلام می روم [illegible] کانوز [illegible] داغ [illegible] دشنام [illegible]

بجور [illegible] رسیده گفت من هم میخواهم از دین [illegible] روشن شود عرض [illegible] تمام حقیقت آهو بابای از [illegible] کانوز [illegible] رسیده [illegible] مدینه [illegible] وقت

[illegible]

جز نوبف حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام دیگر نمی شنیدند میگویند روزی امام علیه السلام در خواب دیدند که تاج پادشاهی بالای زانو نگاه داشتم یک
دفعه آمده تاج را گرفته گریخت بوقت صبح این خواب را پیش یاران گفتند یاران عرض کردند با امام علیه السلام آن دفعه بگرفتن تاج غائب شد
با منظر ماند فرمودند که در نظر ماند یاران گفتند که یک خلل پیدا خواهد آخر بر طرف میشود تا ۳ روز که گذشتند که آهوبان در مدینه رسید دیدند
بسیار آباد دانست غصه خورده بکوچه امام جعفر صادق علیه السلام آمد چوبداران بر دروازه استاده بودند در میان آنها آمده سلام علیکم گفت
ایشان علیک دادند آهوبان گفت دعای ما بحضرت امام جعفر صادق برسانید یکی گفت که نام تو چیست گفت نام من آهوبان پسر داغول ام
دربانان گفتند که داغول پسر زید است این از کجا پیدا شد یکی گفت چرا مرا پسر نام داغول میکنند آهوبان گفت دشنام چرا میدهید بروید
صاحب خود را خبر کنید یکی دربانان پیش امام علیه السلام عرض کرد که یا امام علیه السلام یکی پیاده طراوت از سمرقند آمده بلکه ساده میگوید که پسر داغول ام نام
آهوبان میگوید امام علیه السلام شنیدند و ترسیدند و گفتند که حضور تمام داغول کم نشده است مجلس حضور را فرمودند که بار خصوصی پیدا شد خبردار
خواهید بود چهار پنج از گذشته بودند امام علیه السلام فرمودند که بطلبید آهوبان اندرون آمد امام علیه السلام نظر کردند دیدند که صورت داغول است
ایشان آمده آواز کرد السلام علیکم یا امام علیه السلام ایشان گفتند علیکم السلام ای پسر داغول آهوبان نامه بدست امام علیه السلام داد و حضور در مجلس
نشست امام علیه السلام تمام نامه را خواندند گفتند که قبل حضرت … رسید و این نامه را تمام یاران خوانده بودند فرمودند
که ای آهوبان فرزند مروان … لیکن ما را پادشاهی دولت حضرت امیر المؤمنین دولت شما لازم باید که پیش امیر المؤمنین بروید در آن مجلس ملک
جواب نیز آمدند عوض شما میشود آهوبان گفت که الحال هم خواهم رفت اما این شرط که آمده ام که امام علیه السلام بخوشی خود می آیند خوب است و گرنه
بسته می آرم بگرفتن شما آمده ام اگر برغبت خود همراه من بروید و گرنه این مجلس … و گرفته میبرم این چهار پنج …
از غصه جوشیدند و آواز کردند که ای حرامزاده در میان ما یکی تو مرد آمدی که اینچنین حرف میزنی آهوبان گفت اضطراب چرا میکنید
خواهم دید امام علیه السلام یاران را منع کردند آهوبان را فرمودند که تا حد بمانید این حقیقت با امیر المؤمنین بنویسیم الخ جواب آورد … بیاید بران
عمل کنیم آهوبان قبول کرد نقل پروانه مروان که کاتب نوشته فرستاده … پسر داغول آورده است … رضا باشد بر آن عمل کنیم بدست قاصد دادند
چون در میان چند روز نامه پیش امیر رسید خواندند حقیقت معلوم کردند و یاران نیز ظاهر کردند جواب نامه همین نوشتند که شما یارش دلید …
… شما الخ در خاطر شما آید بکنید این جواب نوشته فرستادند در میان چند روز قاصد جواب آورده بدست امام علیه السلام داد آن زمان

آهوبان از خانهٔ مسلمانان خبر نخواهد بود و در مجلس نشسته بود امام علیه السلام جواب خواندند آهوها خوشحال شدند و اینجواب بدست آهوبان دادند و

او خواننده معلوم کرد و گفت خوب نوشته است این زبان آهوها همراه من بیایید امام علیه السلام فرمودند ای آهوبان داد خود را [illegible]

تو شهادت بیاور این ملاحظه میکنم اگر خوب را حرف میخواهی برو آهوبان سر خواست و گفت یا امام علیه السلام تو میدانی [illegible] آواز

کرد ای پهلوانان عرب بیاید مقابل ما بیا باشد قاسم عرب سر خواست و گفت ای حرامزاده [illegible] گفت آهوبان [illegible]

یک خنجر بر قاسم عرب زد و این بود که خنجر خود بر آهوبان زد آهوبان [illegible] چهار هزار عرب را کشته [illegible] بر آهوبان [illegible]

جنگ [illegible] عرب [illegible] از بارگاه بیرون آمد و قاسم عرب عقب [illegible] آهوبان در میان مدینه خاک کنان میرفت تا که

بیرون دروازه [illegible] گرفت [illegible] تمام [illegible] و همه را دفن کردند این حقیقت بجانب حضرت امیر

نوشتند [illegible] روضه [illegible] بکنید [illegible] نوشته بدست حضرت امیر رسید ایشان [illegible] بسیار

حیران شدند حکم کردند کوچ بجانب مدینه کنند فاتحه بروضه حضرت امام حسین [illegible] روان شدند و منزل [illegible] سلطان [illegible]

شدند نام سلطان [illegible] فرمودند [illegible] مقام [illegible] کردند [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] تمام [illegible] معلوم [illegible]

بالای حضرت امیر [illegible] چهار گروه [illegible] بجانب حضرت امیر [illegible]

[illegible] در خاطر [illegible] نامه [illegible] بجانب مدینه [illegible]

و اینجا امیر [illegible] نامه رسید [illegible] معلوم کردند و از همه یاران [illegible] کردند جواب نوشتند

خوب [illegible] در میان ما و تو جنگ است [illegible] جواب نوشته فرستادند و چنین جواب بدست [illegible]

رسید تمام شب [illegible] که بوقت صبح نقاره [illegible] و در لشکر امیر [illegible] مقراب شاه [illegible]

[illegible] پهلوانان هر سردار [illegible] امیر [illegible] مقراب شاه [illegible] ایستاده [illegible]

پرسید [illegible] سردار [illegible] ایستاده شد [illegible] عرض کرد [illegible] امیر [illegible] مقراب شاه [illegible]

گفته [illegible] مقراب شاه جواب دادند [illegible]

[illegible]

مسلمانی می بودی معلوم فاما حکم دینی بود زبون است این جواب بورس شنید فرستاد اند چون جواب رسید بورس گفت کسی میدانند مرا بو ترا بدهد انکار
چه چیز سلطنت یکی گفت اگر میشنوم یک سلاح دلهست بورس بود نیز خود برسید آن سلاح چطور است دیگر عرض کنیم آن سلاح حضرت
امام علی علیه السلام بود بهر بالای آن قول است که جا که آن سلاح باشد پادشاهی همون است این سلاح انجینی بزرگ دانع بورس گفت
دانیم لکه سوار همراه دانع تا که او تمام سه بیاید این ایلکشم و سلاح بکرم قبول کنند بلکه بورس همه فوج اسپهان خود را تا شد حضرت شاه
برسید کدام جانب میروند عرض کنند بالای شما دو بید است حضرت شاه نیز گفت چه میشنید بزنند موم دانیم لکه سوار لجام زین کنند و دران
جنگ اقبال وا بتحیر حضرت امیر شنیدند در مضطرب و بورس جنگ اقبال امیر فرمودند یاران همین جا باشید این زمان حضرت شاه جنگ میکنند چهار
پهر روز جنگ عظیم شد پنجاه هزار سوار بورس قتل شدند و پانصد هزار سوار مسلمان شهید شدند شب اقبال بورس بلکه گروه رفته خیمه که فرود
آمدند حضرت شاه همین جا فرود آمدند حضرت امیر نیز خبر شنیدند امروز هم برابر با بنید یاران را فرمودند ما هم همین جا باشیم فردا جنگ
شدنی است خواهید امیر فرود آمدند بورس پهلوانان خود را برسید حضرت شاه همانجا فرود آمدند این بار رفت گفت معین لشکر همانجا فرود آمده است
بورس گفت وقت نیست بالای ایشان خواهم اقبال و قتل کنم همه قبول کنند لشکر حضرت شاه این چگان … تا که نیمه گذشت بورس مع فوج
دیده
بر حضرت شاه غلغله شد حضرت شاه برسید این چه غلغله است خبردار عرض کنند بورس شبخون کرد حضرت شاه نیز حکم کرد بزنید چنانی
جنگ شد هشتاد هزار پهلوان حضرت شاه قتل شدند تا نیم انداز طاقت جنگ نماند … بهر جانب … کرگفتند چهار کس
همین
شب آخر ماند پهر امیر از بند واقف خبردار تر و همراهی حضرت شاه پانصد کس … باز جنگ شد تا که سه کس ماندند در میانی سرخان
آورده است حضرت شاه گرفت و کسی میگویند که شد در بیمان وقت نماز رسید حضرت بار … گفت در میان شما کی است اذان بکنند
این هر سه عرض کنند و قبلکه اذان بگویم همه سرخانی میدانند حضرت شاه همین جا است همراه شما سه کس اند حضرت شاه گفت هر سه رضای حق تعالی
شما بگوید پهلوانان آواز با بانگ کنند مجرد شنیدن آواز بانگ تمام سرخانی دانستند حضرت شاه همین جا است اکنون شتافتند بورس آواز
کرد ای حضرت این زمان کی خواهید رفت فاما در نماز یکی حضرت شاه جدا گانه با که با هر سه در نماز استاده شد بورس لشکر خود را گفت
در نماز ایشان را سر بخابند بورس نزدیک حضرت شاه آمده استاده شد چنانکه ایشان نماز خواندند همان عین شمشیر برکشید حضرت شاه نعره
بجنگ آمدن شمشیر کشیدن خود بیچ کور شمشیر بهاد اقبال حضرت شاه برخواست و … گرفت و سوار شده آمده کمر بند بورس گرفته

از بهر پروانست و بر زمین نهاده در میان کفاش آورد بر آمده یورش کشیده شد در همانی خارجیان یورش کردند و یورشی پا بر در شدند و
مظفر باشند که صلاح نمود شر کسی بجانب [illegible] شد و یورش نمودند لشکر خفر بر چهار گروه آمده خیمه نقب میکوبیدند یک خفر در از پیش آمد اول عرض که
از یورشی فوت نمیشود و غنا که مظفر شاه شب خفر نقب و همه لشکر مظفر شاه به سوی جبهه شهادت رسیدند حضرت امیر [illegible] تشریف گرفتند و
همان زمان سوار شدند نیم گروه [illegible] تقریب شاه نیز رسیدند و آمدند [illegible] صاحب کردند امیر در کار گرفتند و برگشتند
حقیقت چه بگوید عرض کردند [illegible] رسیده [illegible] شدند و تمام کیفیت ظاهر کردند حضرت امیر خبر یورش پرسید عرض کردند
از جای جنگ چهار گروه گریخته [illegible] عجب [illegible] مانع باشد [illegible] یورش نیز در لشکر امیر آمدند و بخانه حضرت امیر
[illegible] امیر نیز خوشحال شدند [illegible] خوشحال [illegible] در اینجا مقام [illegible]
کردند [illegible] امام علیه السلام رسید [illegible] جانی [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
همان زمان کوچ [illegible] شدند و دختر [illegible] سلطان [illegible] کردند و [illegible] یورشی نیز همراه میرفتند
امام علیه السلام جواب [illegible] قاسم [illegible] رسیدند در اینجا رفته خبر [illegible] منزل بمنزل میرفتند تا که
منزل دیگر آمدند [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] خان [illegible]
از [illegible] ابراهیم [illegible]
بیدار شده [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم بیدار شد و گفت [illegible] عرض کرد
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] عرض [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] در محل [illegible] ابراهیم [illegible] گفته حقیقت
معلوم که [illegible] سلطان ابراهیم در محل خود نشسته بوده [illegible] در میان [illegible] آواز [illegible]
شنیده ام در میان همین محل [illegible] ابراهیم [illegible] در محل [illegible] در محل [illegible]

دل [illegible]

فرشته گفت ای سلطان ترا با ما چکار تو با احوال خود خبردار شو ترا چه احوال خواهد شد ابراهیم باره جواب خواست داده انکه فرشته غایب شد ابراهیم بسیار
لرزید و سراپا پوشیده وقتیکه همه کس خوابیدند یک افتابه پر آب در دست گرفته و تاج پادشاهی بر سر کرده بیرون آمد چه دید یک درویش جبه پوش
گدائی میکند سلطان ابراهیم سراپای خود را بدرویش داده و جبه درویشی خود گرفته پوشید آن جبه پوشاک نرم بود وقتیکه جبه یافت از شهر
بیرون آمد در میان جنگل رفت بالای این چاه رسید در اینجا تشنگی پیدا شد بر سر چاه آمده استاده شد و خواست که ریسمان یابد تو پیدا شد آب
بجوشم درین میان آهوان بسیار ظاهر آمدند هر یک جانب می آیند ابراهیم استاده تماشا می دید همه آهوان نزدیک چاه آمدند و در میان چاه
نظر کردند درین میان بقدرت کامله کریم چاه خالی در جوش آمد ... تمام آب بالای کناره آمد آهوان بذوق آب خوردند راه دشت گرفتند ابراهیم
در دل آورد ... از پی زبان من هم بجوشم وقتیکه من نزدیک آمدم آب بمقام خود رسید ابراهیم گفت سبحان الله من از حیوانات هم کمترم برای حیوانات
آب بالا آمد و برای ما نیامد نه پادشاهی ما چیزی بود نه فقیری ما که آواز از درگاه پروردگار آمد شما که بالای چاه آمدید ما را یاد نکردید و در ریسمان
طلب کردید و آهوان آمدند ما را یاد کردند اگر پروردگار آب رساند بجوشم اگر آب رسید و تو که گفتی من پادشاهی گذاشتم بالای تو تاج
است در دست تو افتابه ... جائیکه منم ... پادشاهی ... ابراهیم تاج و افتابه در همان چاه انداخت و بجای
دیگر روان شد باز آواز آمد آب نخور گفت نخواهم خورد میگویند چاه را حکم شد ای چاه ... ابراهیم نخورد ... در ...
می اندازم و گرنه آب ... بخوران آب چاه در جوش آمد و آواز کرد ای ابراهیم آب ما خوش برو ابراهیم گفت نخواهم خورد
بمثل جوی روان شد و عقب ابراهیم ... یکی فرشته را حکم شد طعام گرفته مقابل ابراهیم برو و بگوید طعام
الله است فرشته طعام گرفته صورت انسان شده مقابل ابراهیم آمده گفت ای بنده خدا طعام ... الله ... دارم اگر بخوری ابراهیم گفت
طعام ... الله است ... ابراهیم برغبت خود طعام خوردند ... طلب آب کردند آن آب ... خوردند در اینجا دعا کردند
با حق هر کس بالای این چاه بیاید همین روشی چاه جوش آمده بالا شود و دعا مستجاب شد ... در میان آمد میگویند
بالای همین چاه چشمه حضرت امیر شد و حقیقت چاه ... عرب ... شنیده گفتند امروز ... این چاه نیمایند ... کار
به ... حضرت امیر بالای چاه ... جمع عورتان ... چاه ... حضرت امیر ... بحکم پروردگار چاه در جوش
آمد و همه تماشای چاه میدیدند از میان چاه یک اژدها بر آمد تا که خبردار شدند امیر ... گرفته در میان چاه ... عورتان ... دیدند

یکباره یک نعره آه برآوردند و بیابان عرب جا لحظه بفراق امیر در چاه افتادند بحکم پروردگار آن اژدها در میان ملعون بیابان آمد بیابان اژدها را گرفته

با محمد رسول الله صلی الله گفته چنان جست زدند که امیر از چاه بیرون آمدند تمام عورتان بالای حضرت امیر رو بودند در میان اژدها

غایب شد صاحب متعجب ماندند یعنی چه بود که از غیب آمد که تماشای خود را بتو می نمایم و وقت شهادت شما نفک رسیده است

بسخن تو قبول کنم مبادا دم بدانند که بعد ما خارجیان بچه روش بر طرف خواهند شد بعد انچنین مردان عالم کش تو خدمت میکنند با همچون

بیابان عرب جا لحظه لله که ملک تو جا عیان خواهد شد تا وقت نو آن وقت نیز می بینی که بسیار زنده که خارجیان همه بر طرف خواهند شد چنین این مژده

از عالم غیب شنیدند بسیار خوشحالی روی دل او و شادیانه نواختن فرمودند و جمیع سرداران این مژده غیب خبر دادند و چند روز بهمانجا مقام کردند

داستان نجیب الله با نور الله ... قصه دیگر روزیکه نجیب الله با نور علی کش بیرون شدند مقاصد چهار کوه جای خود ساخته و کسب ... خود

نگاه در شدند و ماندند و جلال ... ثمانی ... بیرون گویند خبرست که ... غایب شده اند جان زنده خواهند شد

جلال ... شکار باخته در میان ... آمد ... که سوار از شهر برآمده فرقه ... میگویند ... خارجی همراه گفت

شاهزاده شنیده بود ... غایب شد شنیدن این خبر همان ... پهلوان با خود مصلحت کردند ما یان هم ... خارجیان که در میان لشکر

خارجیان ... اگر ... بیاییم بالای جلال ... اگر طالع ما یان یاری دهد ... مصلحت که در میان لشکر جلال

در آمده بکار گرفته فرود آمدند هیچ کس ... می پرسیدند چند روز گذشت ایشان هم در لشکر ... شناخته شدند جلال ... کوچ

کوچ ... شهر ... مفاصله ... دایره کوه ... دیره خارجیان می ... قصد

و این ... صد سوار مسلمان ... کرده ... آن روز همان ... کس ... لشکر ... بجانب کوه روان شدند ... گروه یک

بلندی در نظر آمد بالای آن بلندی شده نظر کردند دیدند یک جوی آب ... و کناره جوی آب یک ... مسجد این مسلمانان گفتند یاران ...

تنها مسجد یاران گفتند بیایید ... همه از بلندی زیر آمدند و روان شدند ... در نظر می آید یاران گفتند

امروز ... آواز ... که نماز باید خواند ... آواز ... محمدی شنیدند در ... گفت ... محمد رسول الله

آمدند ... و این جماعت ... دیدند یک ... آمد شهر ... بسیار ... صلی الله شنیدند

بود ایشان نشناختند ... شهر ... السلام علیک ... ایشان نیز علیک دادند و ... استاده ... همه جماعت حیران شدند

دادند

کفتند ای ابن کدام خواهید بود شهزادی پرسید شما کیستید ایشان راست کفتند ما یانی ما ستند الله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم وطن ما مانی
خارزم است همراه نجب النسا بانو لعل ها بوده ایم و در میانی سبت و بیجهر زد ما یان هفصد کس باقی مانده ایم و همه شهادت رسیدند و بسیار جاهای چغتای
کم بلای نجب النسا بانو همیشه میکردیم شهزادی کفت اکر سید ار شود چه خواهید کرد کفتند ای در خدمت بجا نیم دار حکم شود نفعک طلایع بر نیم
چرا در مملکت و در لشکر ایشانی مانده ایم جا بجا خوب واقف شده ایم و ما یانی تا اینزمان کسی نرسیده است آنی وقت شهزادی کفت
همه حقیقت خود پیش اظهار نمود آن مسلمانان بسیار خوشحال شدند و کفتند اینزمانی سوار شوید شهزادی سوار شد هفصد سواران کو بکو
همراه شدند تا که یکمکس نفر کذر شته بود در لشکر طلایع داخل شدند هیچکس نپرسید شما کدام اید تا که صبح شد سواری طلایع نیار شد
سرداران بجای مجرا ایستاده شدند و شهزادی نیز همه هفصد سوار تیار شده بدر بارکاه طلایع ایستاده شدند امروز طلایع بوزیر خود کفت امروز
بکلام طرف شکار بیارم وزیر عرض کرد بیک شکار دیکر است پادشاه پرسید کدام شکار خارزم نفعک است چرا که در خارزم لشکر نیست
و بست و بیجهر زد بوده اند همراه نجب النسا بانو دلهم بوده اند آنها همه قتل شدند اکر امروز اینرا شکار بیاریم بهتر است طلایع همین در دل کرد که برخواست
تا که بیرونی بارکاه آید ایستاده شد جمیع لشکر سلام کردند و از اسب سواری آوردند ایستاده کفتند و یک جوکی نیز نکاه میکردند طلایع بالای جوکی
ایستاده شد شهزادی آواز کرد ای طلایع خبردار شو من نجب النسا بانو رسیده ام اینرا کفته همه هفصد سوار بر طلایع حمله کردند لشکر طلایع بیک سید از پی
اینرا سیاری و سواری طلایع را فراموش شده شهزادی به یک کاری که نیزه خورده بود بر کوش طلایع زد اینرا نیزه نفعک و طلایع
نعم نفعک شهزادی رسید شهزادی یک شمشیر دیکر انداخت بر کتف رسید فلما کار بکرد طلایع یک خنجر بالای شهزادی زد در میان انکشت
عرق شد شهزادی یک شمشیر خوانی زد مو بکرفت و سر جدا افتاد شهزادی سر را بر داشته جنگ خارجیان دیدند حالی آواز کردند
ای دوست ما کجا خواهید رفت اینرا کفته نیزه یک سوار خارجیان بالای هفصد سوار افتاد شهزادی به مسلمانان کفت همی بلند نیز شدند در میان
خارجیان افتادند و جنگ سخت کرفت پیش هر جنگ شد آخر هفصد سواران مسلمانان به شهادت رسیدند و شهزادی تنها ماند
دنیا هفت کروه جنگ کنان بجانب خاقان آمد همه خارجیان شهزادی را کفتند و کفتند ای اینزمانی سر طلایع بما بدهید ما آزاد فرو کرده
پیش خود طلایع بروید شهزادی کفت ای چرا افزایم چرا بروم جنگ کنان میرفت شهزادی زخمی شد و شهزادی پیاده شد و دیکر وقت
از زخم بر شهزادی کذشتند بعد ازان خارجیان جدا شد و شهزادی بیک خاقانی کرفتند یک روز لغو مانده بعد ازان لشکر خارجیان بر آمد

خبر شد خارجیان بسیار بگفتند اما شهزادی نظر نه آمد منزل بمنزل می آمد خارجیان بازگشته پیلها عطوش کردند روز بهفتم شهزاده

قلعه سبزه دید لشکر حق که آنجا آمده بود در میان سبزه هر چهار طرف که تیراندازان نشسته بگفتند و دیگر نام پهلوان نگفتند و در میان شهر

خبر بود که شهزادی معلوم کسی میگفت که زنده هست که او را تیراندازان دیدند یک پهلوان سلاح پوشی از طرف عطوش می آمد در میان

گفتند که خبر شهزادی بیابیم دشهزادی همیشه در پرده می ماند و کسی نمی شناخت که شهزادی نقوبات دروازه آمد که او را تیراندازان دیدند

که یکبار برست ایشان هیبت این دیده حیران شدند در نیمان شاهزادی آواز کرد که فتح مبارک باد و بجانب الله بانوام وانیز کلیدها

بشنیدن این سخن همه خوشحال شدند و دویده دروازه را کشودند و بانو را اندرون قلعه کردند شاهزادی در محل خود آمد چند خدمتگاران

که گذاشته رفته بود آنجا آمده قدمبوسی کردند و در میان شهر ماتم بود الحال خوشحالی شد که شاهزادی سلامت کار خود کرده آمد این خبر در عطوش

رفت که شهزادی در شهر خود رفتند و سر کلید را بر دروازه آویزان کرد خارجیان گفتند که کسی نام او کسانی مگر بیدعورت بدبلاست

در بستانی جاه [illegible] قصه دیگر وقتیکه امیر از جاه کوچ کرد سوی مدینه گرفت به لشکر شیخ الله الفه لشکر سوار رفته عقب امیر

روان شد در دفعه همین دفعه دشت روزی که امیر در مدینه برود لشکر بیرون مدینه بماند همانجا روز دیگر قتل بود گفتم بعد ازان در مدینه رفته

امیر را بشنیدم بعد ازان منصور از دور او را به پرسیم اگر در میان ما و تو اخلاص خواهد بلکه صلح ملک او را بدهیم و اگر نه خود خواهیم گرفت

اگر در میان دارای خارج که او را بنزد خواهیم گشت همین در دفعه اول می آید و حضرت امیر از جاه که منزل گشته رفته بگفتند که خبر رسید که زنان

عبدالرحیم خاقانی که بجانب الله بانو پادشاه بجلیلها عطوش اند بود هست لشکر سوار همراه داشت او را کشت و آنچه حقیقت از اول تا آخر بود همه شنیدند

امیر فرمودند چرا نشود که خوب است با حضرت شاه علیه السلام دارند خوشحال شده روان شدند و منزل بمنزل میرفتند و خبر لشکر نیز یافتند

که عقب می آید امیر معلوم نمود که آمدن بدبهید که مدینه رفته مسلمانان نخواهی تا حد رسیدند که خارجی عقب می آید یاران عرض میکردند

که حضرت است که این مدینه هشت منزل باقی مانده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که الفه میرزا زر عرب را همراه قاسم عرب پیلها بجانب الحمد سال

فرستاده بودند که مبادا کسی خارجی در آنجا بیاید حضرت امام علیه السلام مهمانی برای حضرت امیر فرستاده اند حضرت امیر منزل هشتم این خبر شنیده بود

که مهمانی از جانب امام علیه السلام می آید حضرت امیر همراهی را یک گروه سوار رفته که خوشی به گرفته باز در لشکر خود آمدند تا سه منزل مدینه ماند

حضرت امام علیه السلام متوجه شده اند برای استقبال برویم حضرت امیر کوکنده ده فرستاده اند که جای استقبال بیایند من قدمبوسی صاحب آنجا خواهیم کو

امام علیه السلام

امام علیه السلام متوجه گشتند با امیر الله بلند شش گروه فرود آمدند چهار پاس شب گذشت بود وقت صبح با جمیع یاران پیاله با ارتش گروه روان شدند

و یورش از لشکر امیر بمقاصد ده گروه فرود آمد و وزیر خود را گفت اگر سوار شده پیش قوم ابو تراب خبر خواهید یافت و خواهند داد نیست

را دغا دادیم اگر پیاله باشد بعقب بروم اگر امیر خواهند داشت که سردار محمد رسول الله صلی الله علیه همین مصلحت کرده بودند که کارها بجای

مقاصد شانزده گروه پیاله روان شد انجا پیش حضرت امیر رسیدند یورش نیز عقب شما می آید امیر فرمودند سوار می آید یا پیاله خبر دار گفت پیاله

صاحب فرمودند ای یاران معلوم میشود که یورش الله مسلمانا در گشته می آید اغلب که سلمانی خواهد مضراب شاه و عبدالرحیم خاقانی و خواجه عمر خالدین

بخبر دار بر امام علیه السلام آمد گفتند اینها نمایش کنند و خود عقب شدند و عقب خفیف همه سرداران و عیاران و همراه ایشان می آیند

سپه طلب را و ماغان ترک رومی را نیز کار شدند و در مدینه خانه بخانه خوشحالی پیدا شد امروز لشکر حضرت محمد رسول الله صلی الله

و قبیله حضرت امیر پیاله روان شدند حضرت امام در وضع حضرت رسالت پناه صلی الله آمده استاده شدند بجای لوت تا که آنها بیایند باهم

استاده باشم وقت ظهر بود که حضرت امیر بدروازه مدینه آمدند جمیع یاران همراه شدند هجوم بسیار بود که هجوم بیرون شد مانند جو

با پیاده عرب خالدین بسته و همه عوتان بیرون دروازه استاده اند و ماغان رومی سه فوج همراه با عقب استاده است که این خبر پیش یورش رسید

که همه سرداران اندرون مدینه رفتند و باقی همه جنگها بیرون دروازه استاده اند و در مدینه کار نمانده بند شده است یورش گفت یاران این وقت

سوار شوید پیاده اندرون رفتن نشوانند که مدینه یورش سوار شد موده لکه سرخان سوار شده اسپها را جانب ایشان تاخت شد تا که نمکروده مدینه

ماندند این کوسته دیدند ای یاران این کو جنب گفت در شمانی خبر رسید که یورش معه فوج بالای شما می آید سپه بسته کرد گفت که شما خبر بکنید

تحقیق است سپه قاصد حشتی همراه گرفته دویدند یورش نیز رسید سپه کرد آواز کرد که شما کیستید خارجیان جلوت دولتند یورش گفت

آمد سپه کرد گفت که ما کشته بودیم که تو پیاله می آیی اینها را سوار شده و دیدید مکر دغا کرده بود یورش گفت من کدام زور مزن شما

کرده بودم که امروز دغا کنم امروز انزور بست که در میان ابو تراب یکی را زنده نخواهم گذاشت این گفته یورش برانگیخت و کشتی گفت من

خود منکار است طلب ازلم قتام سپه کرد دارم یورش حکم کرد که بگیرید همه سرخان بکمربند بر سپه افتادند سپه و ماغان رومی نیز رومانی گفتند

بمدد حست کرد افتادند و الجمله لشکر بیرون بود بالای یورش افتادند جنگ شد که قفت این غلغله شنیده حضرت امیر رسیدند که بیرون مدینه

غلغله جست خبر دار عرض کرد که یورش معه فوج بالای لشکر صاحب افتاد امیر رسیدند که بیرون شهر کدام سرداران اند عرض کرد باد

سپاهی و ماغانی رومی و دیگر هم سرداران اند امیر فرمودند چنانکه سپاهی و آغان رومی هست هیچ دغدغه نیست فاما در مدینه همچنین غلغله شد که

ارکین کردن نمیتوانند و قبیله رومیان بالای سرخانی افتاده اند که اطفال بیچاره [illegible] عرض کرد راست چه حضرت امیر بواسطه بادیه عرب خالی [illegible] خواهد بود

بهتر است شما باید [illegible] همه عورات را گرفته در مدینه بروید سپاهی قبول کرد و بلند با جمیع عورتان داخل مدینه شدند و خود همراه رفت [illegible] حضرت

امیر نیز خبر شد که همه عورات را سلامت داخل مدینه کرد و سرخانی و رومیان جنگ میکنند حضرت امیر چنانکه این خبر شنیدند گفتند بحمد الله الحال اسلام

شدند رومیان چنان جنگ کردند که سرخانی گریختند تفنگ بورتش رسیدند و گفتند که رومیان زور آورده اند سپاهی مریم [illegible] الله هزار [illegible]

تفنگ دروازه استاده بعد بورتش مقابل رومیان گذشته بالای سپاهی مریم افتاد [illegible] نیز جنگ کرده گرفتند راست سپاهی مریم [illegible] سر افغانی سوار

[illegible] و تفنگ بورتش رسیده آواز کرد ای بورتش خبردار شو [illegible] سپاهی مریم رسیدم بورتش شمشیر برکشید مریم [illegible] نیزه

فاما خطا شد و بر اسب نشست [illegible] بورتش بر اسب دیگر سوار شد بار شمشیر برکشید مریم [illegible] و بورتش شمشیر دیگر [illegible] سپاهی مریم رسید

[illegible] شد مریم دو بیده [illegible] بر بورتش [illegible] افتاده [illegible] شد در بین میان بورتش چنان شمشیر [illegible] سر جلاد شد چنانکه گفت بورتش

[illegible] سپاهی مریم دو بیده تا که بورتش خبردار [illegible] گرفته بر زمین زد و بالای سینه بورتش نشست و حلقوم چنان گرفت

مثل عزرائیل سرخانی دیدند [illegible] بالای سینه صاحب مال نشسته است [illegible] یکبارگی شمشیر [illegible] سپاهی مریم حلقوم بورتش چنان مالیده [illegible] جان داد

[illegible] در میان مسلمانان آواز آفرین برآمد و این رومیان بالای سرخانی افتاده اند سرخانی [illegible] شدند [illegible] گریز گرفتند مسلمانان

عقب افتاده اند و در میان [illegible] گروه تمام سرخانی را قتل کردند خبر سپاهی مریم [illegible] طفلدار رسید این [illegible] شهادت یافت سپاهی [illegible] الحمد لله [illegible] اسیر

نیز خبر سپاهی مریم شنیدند بسیار گریه کردند [illegible] عرض کرد [illegible] روضه [illegible] در میان [illegible] طفلدار

[illegible] رسید و حقیقت سپاهی مریم گفت که سپاهی مریم [illegible] الحمد لله [illegible] بحضور روضه محمد رسول الله

مجاوران [illegible] طواف روضه بکنید حضرت امیر این خبر شنیدند بسیار خوشحال شدند فرمودند [illegible] خبر [illegible] سپاهی مریم بکنید

طواف کعبه بیایم اطراف روضه روان شدند تا که نزدیک روضه رسیدند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در میان دروازه روضه استاده [illegible]

از حضرت امیر رسیدند [illegible] سلام کردند و بغلگیر شدند امیر فرمودند بشارت [illegible] حضرت امام علیه السلام فرمودند حکم چنان [illegible]

شما برویم و بعد از آن جمیع سرداران و حکم [illegible] طواف [illegible] بالای مدینه [illegible]

بیاید

بیارید فرشتگان نور زیر کفش گرفتند و هر دو پهلوان بر روزها ایام شدند و در میان روضهٔ حضرت رسالت پناه [illegible]

[illegible] حضرت امام و امیر را آواز شد و هر دو اندرون بیایند

هر دو پهلوان اندرون شدند دیدند تمام مجلس پاک نشسته است این هر دو پهلوان قدمبوسی هر یک کردند و فاتحه خواندند و حکم [illegible]

[illegible] را تمام یکه امیر و بیدار خواهید بود این گفته رخصت نمودند و بعد از آن حکم کرد الحال جمیع سرداران و عیاران آمده طور گشتند

[illegible] مروان آل عبد و یاران دیگر آماده طواف کردند و میگویند حضرت امیر آمده در بارگاه نشست و همه سرداران نیز آنکه حاضر شدند

امیر گفت ای کس خبردار الوام در جنگ لوریش چند مسلمانان شهید شدند و ده لکه سرخ خانی بیدرنگ رفت امیر فرمودند یاران تمام مسلمانان [illegible]

[illegible] منزل برسانید بحکم صاحب قرانی گفتند روز دیگر امیر [illegible] خبر از [illegible] فرمودند [illegible]

[illegible] هزار عرب در [illegible] سال نشسته است و شنیده [illegible] همه یارانی که سالار آیند حضرت امیر گفتند [illegible]

[illegible] بجانب [illegible] در میان [illegible] شده [illegible] در عراق [illegible] مانده است [illegible] بکنید اندر آواز شنیده [illegible] گفتند

و در میان مدینه ماندند [illegible] مروان کلب در میان کوه عراق می ماند این خبر حضرت شنیدند با جمیع سرداران

در مدینه نشسته است [illegible] رسید و [illegible] رفته [illegible] در نظر [illegible] تمام [illegible] در مدینه جمع

شده [illegible] صرورت [illegible] مجلس [illegible] ببینم [illegible] آورده [illegible] در مجلس مروان سلام کرد مروان کلب رسید ای

[illegible] سلام کرده عرض کرد [illegible] امام [illegible] الحال همه [illegible] در مدینه جمع اند

اگر رخصت دهید مجلس [illegible] ببینم مروان کلب گفت [illegible] عیاران [illegible] تو تنها [illegible] مروان

گفت [illegible] عبدالله [illegible] رخصت [illegible] شاه [illegible] رخصت [illegible] بجانب مدینه

در میان چند روز [illegible] رسید [illegible] سلام علیک کرد و گفت ای [illegible] گفت

می شناسم [illegible] گفت [illegible] رفته [illegible] سال [illegible]

در مجلس [illegible] عبدالرحمان [illegible]

مدینه گرفت [illegible] رسید و در [illegible] تمام [illegible] ببینم [illegible] سرداران دیده حیران شد

را محبت است بخش این مسلمانان و دین عبدالرحمان زیاد روشن کرد سپه تمام لشکر که هفت یک خیمه حضرت امیر رسید امیر با جمیع سرداران و عیاران در

بارگاه نشسته بودند بازی سرداران هم نشستند و همه سلاح پوشیده بودند و حضرت امام علیه السلام هم نشسته بودند آهوپای در دروازه بارگاه آمد به

خواجه سلیمان آمد سلام علیکم گفت از دور خواجه سلیمان دید همه علیک داده سر سینه آن را که تو کیستی جواب داد که من سر داعوس الم فرنام

عیار آهوپای است یک برده و دعا با امیر کامل رسانده و این پهلوانان نزدی ایشان دیده حیران ماندند تمام صورت داعوس دانسته

پهلوانان آمد عرض گفتند آهوپای آمده است و دعا القاب می رساند امیر پرسیدند که چه ساز آمده است گفتند که تنها است و سوای عیاران دارد

فرمودند این بالای امروز بار شیطانی پیدا شد خیر در خواهید بود حضرت امام علیه السلام فرمودند بیاید آهوپای در مجلس آمد تمام سرداران

دید و تعظیم کرده سلام کرد و تمام مجلس علیک داده حسب فرمودند آهوپای سر داعوس لقب گفت آری حاکم گفتند آهوپای

که نشست و در تمام مجلس غلغله شد سر داعوس در مجلس امیر آمده است که سر دار و عیار بخانه خود بودند در مجلس آمدند صاحب

آهوپای سر خود فرو کرده نشسته است حاکم فرمودند آهوپای مردان کلب ترا فرستاده است یا به طور خود آمدی آهوپای گفت ای مردان کلب

میو ... البته یک کاغذ می داده یا چیزی زبانی میگفت ... دیدن ... دیگر مظفر شاه چنین ... [illegible]

و در میان ما و مظفر شاه جنگ است مظفر شاه آواز کرد ... حاضر ... داعوس ... [illegible]

در میان آهوپای سر مظفر شاه رسید و مظفر شاه نیز ایستاده آهوپای یک خنجر بر مظفر شاه زد مظفر شاه نشست

تا که آهوپای خبر دار شود مظفر شاه ... آهوپای ... و تمام مجلس مظفر شاه را آفرین گفتند

عصر جنگ ... امیر فرمودند بالای آهوپای ... بیارند و ... [illegible]

دو بر علی با فنده در میان آمد و ... مظفر شاه ... [illegible]

... علی با فنده ... آهوپای ... [illegible]

... آهوپای ... [illegible]

ای ابو ... کدام ... همه سرداران و عیاران ... آهوپای ... [illegible]

... جنگ کنان ... سه صد پهلوان ... کشته ... عیاران ... [illegible]

آهوپای

که آهوبای از نظر غایب شد همه سرداران و عیاران دلگیر شدند و همه یاران پیش امیر آمدند و خبر جولای گفتند امیر دلگیر
شده گفت که بشتر چه خواهد شد که امروز حضور ما جولای را بد میگویند که مروان تهی های یار را موی بالغ لکه گوار همراه
دلم رحمت نخواهم در دمشق رفته خوبها و محلها را درگشته بکنند چهار لک خارجی همراه مروان بود که ور نیز در دمشق آمد و دید
که ویران افتاده است همان دو کاندار در نظر آمد تهی های یاران را کاندار را طلبیده پرسید که جای محل مروان و خوبی یار
بیک جا را بنما که باز محل را درگشته گفت آن پیر محمد خوبها مرو را و جمیع سرداران شد محمد تو فقط آهوبای بسیار محمود گفت
الحال باز میشنید رفته است و تهی یار نیز صفت آهوبای گرفت و محل درست کنانیدند گفت اینجا منصور از دوا شنید که
مروان کلب بیت مشق می آید یکنامه نهانی نخود مروان کلب نوشت که پادشاه آگاه باشد که من منصور از دوا نام مروان بر او خمار
ملاقات بکنم ام در نسخ او قبول کنم این زمان دیدم که با لک شما امیر کاظم می آید و میدانم پیر قتیله او در مکه رسید پیدا اند از
میکشم بغیر از خواب ما جا خواهد که همین مضمون نوشته فرستاد در میان چند روز این نامه بدست مروان کلب رسید نامه را خوانده
بسیار خوشحال شد و خارجیانی خوردن گفت حالا این زمان منصور از دوا در پیش ما شنود الحال این نوشته فرستاده است اگر
بدست این او ترا باید گشته گفت عجب بیت **داستان آهوبای** [illegible] آهوبای وقتیکه میدید که ایشان را کشته
هفت گروه آمد در دف جولای رسید که در میان مجلس حضرت امیر این روز اقبال این زمان چیزی عیاری بکنیم همچنین در دل اندیشه
آواز کرد که ای بهادر زمان آهوبای گفت چه میگوئی جولای گفت این زمان در دست من داغ عجب صاحب کرامات بود آهوبای
گفت شما او را پیدا میگوئید و صاحب عصمت از کی شد جولای گفت آنرا که بسیار ان گفته اگر فتنه بیش داغ نوشته
برسیدم اگر چیزی میان خوبان باشد که نه شد داغ گفت این زمان از دولت شما چه بخورم عجب شما این احوال ها گفتید فاما که
نسل فی بیدار خواهد شد که حال شما الحمد خواهد که تو وقت معروف الحمد گفته بود دانستم که همه بزرگ که تو داغ گفته بود
این وقت کرامت داغ دیدم و اجل من نیز رسید و مالا فرو آید دولت بستر نشسته بکن که الحمد بکوید جولای
دهشت خوردم و این بگوید که دست آهوبای جولای کشته شد و دست جولای گرفته گذاشت [illegible] گفت خود در دو
آلوده جولای بر زمین نشست و رنگ روی خود همچو زعفران شد و در میان عرق تر شد آهوبای این احوال جولای دید

چشم پر آب کرده و یاد کردن گرفت تا آنکه عرق خشک شد چولاله گفت ای بابا [illegible] دارم تنها [illegible] با آهوبان گفت

وقت شما عجب معلوم میشود [illegible] بر سر [illegible] کرم دشمنان [illegible] آهوبان جز میوه بر آورده گفت [illegible] چولاله

گفت من روزها [illegible] شده ام [illegible] آهوبان میوه ها [illegible] گذرانید آهوبان گفت [illegible]

دارید ما همراه من بیایید چولاله جواب داد [illegible] ایم گفت پس بیایید چولاله با اخلاص همراه روان شد و در [illegible]

[illegible] برویم همه یاران خواهند گفت [illegible] آمد [illegible] همراه این مجلس مروان برویم بعد [illegible] خواهند [illegible]

برابر آهوبان [illegible] بالای [illegible] سه گروه [illegible] چولاله و آهوبان

تمام عالم [illegible] آهوبان چولاله گرفته رفت [illegible] چولاله [illegible] عیاران [illegible] مروان [illegible]

بگفتند همه فراموش کرده [illegible] چولاله و آهوبان [illegible] دمشق رسیدند [illegible] تهی پای یار [illegible]

[illegible] در دمشق [illegible] و مروان [illegible] آهوبان گفت ای ملک چولاله در میان دمشق رفته به تهی پای یار

که برویم چولاله قبول کرد [illegible] عیار در میان دمشق [illegible] و آهوبان هم [illegible]

و در میان لشکر تهی پای یار غلغله شد آهوبان [illegible] تهی پای یار [illegible] در مجلس [illegible] آهوبان سلام کرد تهی پای یار

بر آهوبان بسیار التفات نمود چند پهلوان مروان [illegible] چولاله [illegible] حیران شدند و گفتند

که این [illegible] همراه آهوبان [illegible] آهوبان [illegible] چولاله [illegible] گفت

یک کس دیگر [illegible] پهلوانان [illegible] چولاله [illegible] تهی پای یار ظاهر کردند همراه آهوبان چولاله [illegible]

برسید [illegible] همراه شما [illegible] گفت ای ملک چولاله [illegible] آمده است گفت [illegible] حقیقت

اظهار کرده [illegible] تهی پای یار به چولاله گفت ای [illegible] عیار [illegible] امروز آهوبان [illegible] گرفته [illegible] چولاله گفت [illegible] در مجلس

از دست من [illegible] آهوبان [illegible] آورده [illegible] عزت [illegible] آورده است [illegible] نشستم [illegible]

تهی پای یار گفت تو [illegible] مروان [illegible] چولاله [illegible]

اینجا هم [illegible] جواب [illegible] چولاله گفت ای وزیر [illegible] مروان [illegible]

کلاه نظام

کاهی نه طعام مردان خورده ام و نه کار مردان با تو شنیده ام و هر چه که هم کار دیدن خود گفتم و نوشتند بر مردان خوب لیکن مرا حاجی و علاوه
کشتی ما در جهان نام او نشر گشت فاما احوال پدر خود شنیده ام با نه مرا سکان سر تهی پای اینک سخن از تنش جواب گفتند در میان
مجلس خود گفتند مرا سر پدر ترا سکان خوانند تهی پای یار ترا گفت ترا عجب با دانی دیدم مرا ایچنین در سخن تو بود و تو این ترا
گشاده آوازه الحال این را گرفتن می توانی لهو پای گفت بستن این چه مشکلست وزیر گفت پس چرا می بینی لهو پای
مقابل جولاهه آمده گفت ای جولاهه خوب ترا کمر بسته پیش تهی پای یار می برم جولاهه گفت اگر میخواهی مرا در میان مجلس بیندازی
پس بستن ما را مشکلست یک هفته اگر در بیابانی برویم انجا خواهی خود را پیش تو بیندازیم چرا که قول کرده لهو پای
غصه آمد و گفت ای جولاهه خبر دار شو این گفته یک خنجر بالا جولاهه زد جولاهه بالا زیر گرفت و در میان هر دو عیار جنگ
جنگ شد تا که لهو پای خبر دار شد جولاهه دو بیره کمر بند لهو پای گرفت و بر داشت و بالای تهی پای یار خیال زد مرا زیر
جدا شد بر زمین افتاد و لغز بر خورد وزیر گفت ای چرا امروز این واقعه از دست تو شد آهو پای یار غصه شد
در دوید و یک خنجر بر جولاهه زد جولاهه خود را زیر خنجر زخم می خوایند تا که جولاهه خبر دار شده آمده کمر بند گرفت و
بر داشت و بر زمین زد و بر سینه جولاهه نشست و آواز کرد ای تهی پای یار حکم بکن چه کنم تهی پای یار گفت ریسمان در گلو
بند و هر دو کناره ریسمان پهلوانان بگیرند و خفه بکنند مرا سر مرگ این است از تن جدا شود آهو پای قبول کرد و یک ریسمان کلان
آورده بستند لهو پای بجولاهه گفت عجب جوان این عزت خوب است جولاهه گفت ای بیخبر تو شنیده ای آن واقعه اگر ما را تمامی
در مجلس هیچ کسی نخواهد شد فاما بار هایی شما از بنیاد رفت عار همین مرا شما قبول نکردید و تو از من قول کرده بعد از آن
پیش مردان کلف خواهم بود لغز بد عهد شده و لغز و دوای بنده این ما چرا را ملزم خواهد ساخت چرا که جولاهه را آورده
چرا کسی می بیند و لهو پای را بیخبر جولاهه خود کسی آید همین طور گذر گشته بر جوانی و گفت و از وزیر جولاهه را کسی مردان خواهم
یک صندوق بوده مرا در صندوق خواهم کرد تهی پای یار بی عزت شده بود با که آهو پای غصه شده و گفت صندوق ندارم و
پهلوانان خود بود گفت این را گردن زده از مجلس بیرون کنید پهلوانان هم چنان کردند و باز فرمودند مرا جولاهه را خلاص کرده بر بندید و
کلید بود مرو جواب خواهم داد جولاهه را خلاص کردند جولاهه خلاص شده ایستاده مانند تهی پای یار گفت ای سلمان برو جولاهه در دل او

را یکبار بمجلس مروان بیاورد بعد همین در دهان آمده باز پیش آهوها رفته ایستاده شد آهوها از دیدن حالت متعجب ماندند

پرسیدند او را چه بود باز پیش من چرا آمدید گفت من پیش قول دادم و تنبیه شما و ما در جنگ بودیم و چون او را به [illegible] فاما

در مجلس این بکار نمی‌خورد بلکه خوف [illegible] پیش مروان کلب [illegible] آهوهای متعجب ماندند از این عجب بر قول خود ثابت ماند

و گفت پیش بیاید آهوهای [illegible] عقب خود روان شد چون [illegible] نزد مروان شد تا که بخشش کرده آمدند و در [illegible] آهوهای

آمد چنانکه بحضور وزیر کردم همان طریق پیش مروان خواهم که باز در دهان گفت [illegible] بیرم همین در دهان آورده ایستاده

چون [illegible] گفت ما را اعتبار [illegible] الحال گشاده بیرم اگر [illegible] خوب است [illegible] هر جا دست [illegible] گذارد

گفت بیند آهوهای خوشحال شده هر جا دست [illegible] روان شد بحکم [illegible] هر جا دست گشاده شدند

چون [illegible] در دهان آورد [illegible] اگر آهوهای مسلمان [illegible] خوب است [illegible] ایستاده

آهوهای متحیر ماندند باز بحکم [illegible] چهار قدم [illegible] باز گشاده [illegible] ای آهوها باز گشاده شدند

[illegible] باز گشاده شد آهوهای [illegible] باز قدم [illegible] گفت [illegible] دانسته [illegible] شما [illegible] عزت

دارید [illegible] گفت ای آهوهای عظمت کلمه طیبه است آهوهای گفت اگر مروان مسلمان [illegible] شما

بجای [illegible] رسید [illegible] شما جانب [illegible] اگر [illegible] شما [illegible] حمله بکنید و اگر شما در

ما بیاید [illegible] همین قرار است [illegible] گفت [illegible] همراه تو پیش مروان بیرم آهوهای گفت خوب است بیاید

در روان شدند [illegible] مروان کلب [illegible] آهوهای [illegible] گذاشتند

خود [illegible] غلغله شد آهوهای [illegible] مروان خوشحال شد آهوهای [illegible] بسیار بر آهوهای

لطف [illegible] حقیقت [illegible] آهوهای [illegible] حقیقت [illegible] گفت [illegible] شما [illegible]

مروان کلب [illegible] شنیده متعجب ماند و طلبید آهوهای [illegible] در میان مجلس آمد آواز کرد السلام علیکم [illegible]

مروان و [illegible] دیگر علیک [illegible] گفت ای [illegible] شنیده ام [illegible]

[illegible] حرام [illegible] گفت [illegible] فاما [illegible] طعام

درمجلس

در مجلس و خانه مروان نخورده ام چرا که پدر شما بیدین بود و شما نیز بیدین باید و فخر را استدلال حضرت محمد رسول الله ... امام

شهزاده غضب شد فاطمه ملاحظه آهو بای که شاهزاده گفت ای چولاک اگر انتقام پدر خود بکنم پس مروان حمار بشاهم چولاک ...

اگر حیات خود میخواهید مسلمان شوید آهو بای شهزاده گفت چرا بحث میکنید این بار رخصت کنید که بروند همه خاطر جمعان

دردف بر گفتار چولاک غضب خود ماندند شهزاده قلمدان طلبید یک نامه بجانب حضرت امیر نوشت باین مضمون ابو تراب بدانند و

این حقانی بود اندر خانه مروان حمار را کشتم اگر ... مروان کلب را نیز خواهم کشت و هر که اسلام در میان شما یکی

زنده نخواهم گذاشت اگر می خواهید در میان ما و شما اخلاص پیدا شود پس بالای ما کسی دعوی داریم که معاویه شاه ... هم

با بی عرب خالق اگر این هر دو گویید هیچ بگوید قبول نخواهم کرد و اگر نه که من نفر رسیدار لشکر خود را کنند و نگر

چنانکه احوال مروان و داعوی شد همان احوال خود خواهید دید این نامه نوشته بدست چولاک داد چون بمجلس خواند

چولاک گفت ای بود نوشته اید قبول نخواهند کرد و مروان کلب گفت اگر قبول نکنند مرا هم خواهند کشت تو این کاغذ نو

خواهی داد ضرور کاغذ گرفت شهزاده یک سر و پای بهای چولاک طلبید چولاک گفت نخواهم پوشید پس گفت و بدر

یک کاغذ آهو بای نیز نوشت که در میان چولاک و ما جنگ شد و تمام حقیقت چولاک دید خود نیز نوشت و بدست چولاک داد

چولاک رخصت شده روان شد و در میان مدینه رسید آهو بای لشکر را قبائل ... در همین فکر بودند که چولاک در مدینه رسید

و غلغله افتاد که چولاک آمد تا که حضرت امیر شنیدند بسیار خوشحال شدند چولاک آمده قدمبوسی کرد و ... تعظیم

نمودند با همه یاران بغلگیری نمود و امیر پرسیدند که چولاک حقیقت بگوئید اول وقت ... کاغذ بدست امیر داد و نیز نامه خواندند

بر مروان کلب چنین شنیدند که نوشته است که با بی عرب خالق ... و معاویه شاه را ... نامه بدست ... دادند و ...

کاغذ آهو بای خواندند و از حقیقت چولاک متعجب ماندند روز دیگر امیر از امام علیه السلام رخصت طلبیدند که حکم ... طرف

مکه بکنیم فرمودند که هر چه در خاطر شریف بیاید بهتر است حضرت امیر از امام علیه السلام رخصت یافته بجانب کعبه روان شدند

ادهای که گاه ... از مدینه برآمده فرود آمدند ... سلطان ... و معاویه شاه و ... طلبیدار ... نشسته کمانی

و یوسف شاه خوارزمی و عبدالرحیم خاقانی و سلطان محمد عبدالرحمانی و طاهر نیزه باز بلخی و قاسم ارسلانی و زیاد تبریزی و بهرام اذربیک

و ابراهیم قرمانی و عمر کاشانی و اعلای خاوری و زیاد لولانی سمرقندی و عبدالعطا کشی شیرانا و یوسف ملتانی نیزه رانند و

عبدالهاشم رومی و ملک وحید کیلابادی و طبیب خراسانی جمع سرداران هفده هژده گروه سالار که مرقوم آمدند ابونصر

شیرو و ابوالنظر علنعلنگی و ماهان مشتری و دبو تاج بیابانی و ابوسهیل ماهرو و داغیان موصلی و کجبان موصلی و ملک بیعنان اور

و ماجانی لورغی و عطار کاکیز و علی بابرد و علی بافنده و استاخوندک و کنده صیقلگر و محمود کبابیز و اذنا قصابت

و بهرام هیزم فروشی و ملک جولایه و ملک سید دلعی بابرد و عالم تبریزی و طفل عرابه و عیسی عرابه آنند جمیع عیاران

چو سگ دلعی گرفتند فاما در میان یاران دلگیری پیدا شد تا که سه منزل رفتند و در میان بارگاه جمیع سرداران

حاضر شدند سیه طبلدار آواز کرد ای یک طلعت حضرت شاه شمالاقسم با کم محمد رسول الله صلی الله علیه السلام رخصت بگویید

وقتیکه مروان کشته شد بسیار خوشحال شدید و قتیکه بجانب مدینه روان شدید نیز خوشحال شدید امیر ما این بجانب

مکه روان شدید بسیار دلگیری پیدا شده است حضرت شاه گفت و سلطان الحمد نیز گفتند مارا نیز دلگیری پیدا شده است

حضرت امیر فرمودند والده پیشه جو منصور از دوانقی در میان مکه معظم نشسته است هیچ خوب نظر نمی آید اگر او

از مکه بیرون کنیم خوب است یاران فرمودند منصور از دوانقی استدلال ... صاحب فرمودند استوار

محمد صلی الله خوب است فاما چنانکه خواست نادان باشد آن مثل است و در سیوم این گفتار در مجلس شد این حقیقت به

شنیدند و قتیکه حضرت امیر در میان محل آمدند به عرب خالقی رسیدند در مجلس صاحب امر فرمودند مذکور منصور

از دوانقی چه بود امیر فرمودند اگر شما کی بگویید بگوییم عرض کردند ما صاحب منع کنند چرا بگوییم امیر فرمودند همین معلوم

میشود عرض لعور رسیدند لطف مکه دیگر نخواهیم رفت و شهادت چنین در زمین مکه است هر کسی هیچ کسی این حقیقت

نخواهید گفت به عرب خالقی در گریه شد امیر منع کردند و گفتند این هم میگوییم تا که خارج باشد مرا در زمین نخواهند

سپرد به دم نگفتند چهار پنج منزل دیگر رفتند یکروز حضرت امیر در میان بارگاه نشسته بودند آواز کردند عیاران

ماو ما

ما و شما چطور همراه شده بود یاران عرض کفتند چنانچه اصحابه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله امیر فرمودند یاران شما اگر با من بودید همه دیندار
یک عهد میکنم اگر قبول بکنید عرض کردند فرمائید فرمودند یاران صورت بیعت اینچنین نمائید هم بحضور من
وفات خواهند یافت و یکروز من هم وفات خواهم یافت اگر لوما بحضور شما بشود یا که پادشاهی خارجی باشد مالا در زمین نخواهید نهاد
و تابوت مالا یاران بر سر کرده جنگ خواهند کرد اینهم میدانید هم چهار خطاب دادم البته خداوند تعالی در تابوت ما فتح و نصرت خواهد داد اگر این
شرط با من بکنید همراه ما بیائید والا هر جائیکه در خاطر شما باشد بروید یاران عرض کردند امروز در خاطر صاحب رسید که
این سخنها میگویند و هرچه صاحب میفرمایند ما آن قبول کردیم امیر فرمودند با این نیت که نماز بکنید امیر امام شده با جمیع یاران نماز
ادا کردند روز دیگر باز کوچ کردند مروان کلب یا بیعت الملک منصور آمده در میان دمشق بر تخت نشست و خود الله ساله شده بود
و حضرت امیر چهار گروه از مکه معظم فرود آمده بود و منصور از دو دانی همه لشکر خود را در مکه گذاشته و چند پا جماعت از اولاد
همراه گرفته باستقبال امیر برآمده روان شد حضرت امیر گسوت اینچنین پاک پوشیده بودند تعلکبری کرده دربارگاه نبی صلی الله
آمده با خلاص تمام نشستند همه یاران در میان خود گفتند امراء فرمودند اگر منصور در مکه بماند خوب نیست این زمانی
اخلاص که نشستند حضرت امیر فرمودند برادرم منصور این زمانی در دمشق میر و بدیانه منصور گفت هر وقت که حضرت بفرمایند
حاضرم امیر گفت همین زمانی بروید باز فرمودند طواف مکه معظمه کرده باز شمالا رخصت خواهم کرد منصور گفت سبحان الله
در تمام عمر در دین محمد رسول الله صلی الله علیه بودم و کسی خارجی در ملک ما آمدن نتوانست خداوند تعالی آن نام من نگهدار دمشق چه بکنم
هر کس خواهد گفت که پادشاهی دمشق حضرت امیر را تا لم دلکرسیته تحمل کردن نتوانست آوازکهای منصور وقتیکه شما در میدان کربلا
آمده بودید آنوقت همه کلمات حسد و بغض امر کفتند این زمانی هم عار میکنند اگر اینچنین در دل شما بود چرا در زنده ساکر فلان نیامدید
و وقتیکه محمد بلال پادشاه گرفتن آمده بودید بار سخن برابری میکنید و از اولاد حضرت علی علیه السلام آمده با حضرت امام حسین علیه السلام
و با حضرت امام حسن علیه السلام آمده بود از اولاد حضرت حنفیه علیه السلام آمده بار [illegible] علیه السلام آمده و روگشتن
این بود هر کس که می آمد آنرا فرزند میگفتند پس همه فرزندان شدند منصور گفت الهی حسنی تو سخن فضول چه بکنیم همچون

جشنی چند قسمت کردند آنرا که دوم مستی گفت من الحیوان جشنی ام هر کسی سخن فضولی بیشی نکند جانی طبال ... هم

دیدان اتفاق کشتند همه یاران نیز غصه شدند خواستند فاما ابو سعد دیگر چیزی نمی گویند منصور بجانب امیر دید و گفت ای

باشم فروشی این همه اشارت است حضرت امیر گفت ای ... منصور ... تماشا شده است ازین سبب ... تو و سستی

ما را قرار نگذاشت چیزی گفتن نمی توانم منصور غصه خورده بر خاست سستی طغلبار نیز بر خاست و گفت این بارگاه

بر آورده فرود آمدند بعد از آن حکیم سلطان احمد زنجی و مهتر شاه و سستی طغلبار و لعل جست بلند کمان و یوسف شاه

خارزمی و عبدالرحیم خاقانی و سلطان محمد و عبدالرحمن و طاهر ... و قاسم ارسلان و زر باد تبریزی و بهرام [illegible]

و ابراهیم قریحانی و محمد کاشی نی و اعلای خاوری و بادلدان سمرقندی و عبدالعطاس شیرازی و بولف ... [illegible]

عبدالهاشم رعویک و ملک وحید لیابادی و طیب خدامانی و جمع سرد ... هفده هژده گروه ... فرود آمدند

ابو نصر شبرو و ابو نصر علغلغ و ماهان مشتری و دیو تاج ببابانی و ابوسهل ماهرو و خانم موجملی و کچ بابی موصلی و ملک نمکی ...

و حاجان نوربلش و عطار کاکین و علی ماهرو و عطا بافنده و ستا خوندکی و کنده صقلی و محمود کبابی و داد با قصاب ...

بهرام باتیرم فروشی و ملک جولا ... و ملک سید و لعل ماهرو و عالم تبریزو و طفل اعرابی و عیسی اعرابی و این جمع عیاران

جو ترکان لنگر دلوان گرفتند فاما در میانی یاران دیگری سیدای تا که رسم منزل رفتند و در میانی بارگاه ... جمع سرد ... حاضر شدند

سستی طغلبار آواز کرد ای ... مهتر شاه تماشا ... باک ... بیت بگوید و ... مردان کشته شد ... خوشحال

شنید و ... بجانب مدینه روان شد ... خوشحال شنید ... بجانب مکه روان شد ... دیگری ... مهتر شاه

و سلطان احمد نیز گفتند ما یاران دیگری ... حضرت امیر فرمودند ... و الله ... منصور ... در میان ... المعظم

نشسته است چیزی خوب در نظر نمی آید اگر ... بیرون ... خوب ... بیرون بروم منصور ... حضرت امیر ابو سعید صلاح ... در

ایستاده ... منصور بیرون آمد ... روان شد و جمله ... همراه آمدند ... منصور ... در ... گرفت

بگیر

ایشان خبردار شده گفتند منصور رفتن شاه مصلحت نیست به روم بیرون رفتن صلاح نیست بلکه حضرت امیر متوجه شدند بر آنکه بیرون نیز بیستی

بیاید نگفته یک بیت بر سنان نوره برنشانی آمد و غرق شد بیت در دهان آنوره کیست چو زخم ردیبلاد محمد رسول الله

تا که ایشان نیز حاکم نوشته دو بیت در گفتن منصور حیانی نوره بر زمین افتاد و بیهوش شد چون امیر دید آه آه

گفته خود بلند و باز دو منصور گرفتند بسته لوارا شولاها بعضی برار جنبشته ها ماندند لحضد انها الا کرده بجانب مکه روانی شدند

حضرت امیر منصور را گرفته همانجا فرود آمدند و احوال منصور حیانی شکسته ام قوت گفتار ندارد و صاحب سلطان محمد فرمودند

شاید که لکه سوار منصور در یک دست نشسته است بمکه رود امیر گفت که تمام و بعد دستی لا فهمانیده بیمار کرد سلطان احمد

معرفت خود روان شدند تا که کشتی رسیدند و هر چند فهمانیدند قبول نکرد سلطان احمد گفتند کسی را هم همراه شما بردیم

گفت رضا شماست آخر نیز روان شدند خبر به امیر رسید سلطان احمد نیز همراه حسین شکر روان شد بجانب مکه رفت

امیر متفکر شده نشست و لکن هر جا سردار می‌فرستادند یک قاصد بنظر ایشان آمد تا که نفقه کرد بسته قاصد را برسید تو

کیستی و کجا میروی قاصد عرض کرد من نوکر قاسم عمری ام و نامه حاجی و غازی فرستاده است آن کاغذ را گرفته خواندند و

مضمون نامه این بود مروان کلب معه چهار و ده لکه سوار خارجی در میان دمشق آمده نشسته است تا از لکه دو نیزه معه سه

لکه سوار از جمله مفاصله چهار منزل رسیده است همراه کافر الف هزار تن پهلوان هست فرار کرده ام و قبیله نگاه کرده

می‌ماند اتوقف معه فوج برکردن نیزه خواهم رفت اگر فرنگیار صاحب بیایم از این سال خبردار خواهد بود و در نامه این مضمون

بود بیستی گفت بالا در الحمد عظمه من سردار شده است منتخب ام ام بمدد قاسم عمری بروم مبادا ضایع کند سلطان احمد فرمودند

ما نیز همراه شما میرویم قاصد را نامه جواد دلیل نمود بجانب حضرت امیر روان گفتند و هر جا سردار معه سیزده هزار سوار

بجانب احمد ساده روان شدند و قبیله باز لکه کرد و نیزه راز ایشان چهار منزل فرموده آمدند یک نامه بجانب قاسم عمری نوشت

قاسم عمری امیدوار بوده ها باشد که من مقاصله چهار منزل رسیدم اگر حیات خود می‌خواهید پس در میان هشت روز می‌آیم

تا هشت روز مهلت از پیش من بودند والا ذریه را خاک خشت جدا میسازم چون این نامه بدست قاسم عمری رسید از اندازه خود

۱۷

معلوم کرده جواب نوشت که ای حرامزاده با باک خدا که [illegible] خارجیان جنگ بجهنم رفتند تو نیز خواهی رفت و دیگر محالست خیال کنند

خواهد [illegible] کاغذ بدست کسی داده رسید خوانده غضب شد با لشکر روانه شدند تا که [illegible] گروه رسید انجمن قاسم عمری

شنیده و قاسم عمری با [illegible] با لشکر خارجیان [illegible] مسافت یک روزه ماند انجمن کفار شنیده قاسم عمری

[illegible] جنگ [illegible] آمدند کفار خندیده حکم کرد سپاه [illegible] و لشکر [illegible]

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

مال [illegible] و [illegible] مردوران [illegible] گرفته بیایند [illegible] دارند گرفته مقدار هفده هزار روانه شدند

یکبار [illegible] قاسم عمری [illegible] لشکر رسیده [illegible] جنگ [illegible] آمدند حکم کرد [illegible]

[illegible] قاسم عمری [illegible] خارجیان [illegible] قاسم عمری [illegible] خارجیان [illegible] مغرور [illegible]

[illegible] جنگ شد [illegible] در چهار پاس جنگ شد [illegible] هزار [illegible] شهادت رسیدند و [illegible] خارجی قتل

[illegible] قاسم [illegible] یک طرف [illegible] وقت صبح باز جنگ شد میگویند [illegible] جنگ شد [illegible] مسلمان

شهید شدند و [illegible] خارجیان قتل شدند [illegible] قاسم عمری باز بر خارجیان [illegible] جنگ شد همراه قاسم

عمری یکصد و [illegible] پهلوانی ماندند قاسم عمری [illegible] جماعت نزدیک بارگاه کفر رسید و جنگ [illegible] میگویند قاسم

عمری [illegible] در [illegible] سلطان احمد [illegible] غلغله شنیده [illegible] گفت [illegible] قاسم عمری [illegible]

[illegible] گفت [illegible] سلطان احمد یک طرف [illegible] و یک طرف [illegible] در میان خارجیان در آیم [illegible] در میان خارجیان در [illegible]

کفر [illegible] و [illegible] خارجیان [illegible] گرفتند [illegible]

[illegible] پهلوان از بارگاه بیرون آمد [illegible] پهلوانی بر قاسم عمری [illegible] قاسم [illegible]

[illegible] بر قاسم [illegible] که یک [illegible] خان [illegible] کفر [illegible] قاسم عمری [illegible]

[illegible] خارجیان [illegible] سلطان احمد [illegible] قاسم عمری [illegible] و قاسم عمری [illegible]

که [illegible] کفر [illegible] آوردند [illegible] غصه [illegible] ماند [illegible]

امرا بجز

امیر این خبر رسانید سلطان محمود بیست ایلچی در یمنان رسیدند و جهت فرمودند ای پالانی هر وقتیکه سلطان احمد
بیاید طوری علاء الحمد شود و بالای یمنان خارجیانی می آیند باید شما همه عیارانی که سلطان محمود فرستاده
همه قبول کنند وزرا امیر رخصت شدند بیست و سه عیار در دست بیشتر گرفته بجانب یمنان روان شدند مردان کلف ماکان
در دمشق بودند با آهو پای گفت اینکه چهار پادشاه بیدار تا بالای کوه یمنان رفته بودند باز خبر ایشان معلوم شد
تو برو و خبر بیار آهو پای رخصت شده روان شد و وقتیکه کوه یزل را بندکم در یمنان رفته بودند این خبر نصر الوزر شنید
نصر الوزر نوری حضور رسید پیش پاچه قدرت شکر است و زیر عرض کرد ۳ سه نیم لک سوار تیار است حکم کرد حشمها
بجانب یمنان بکنند در یمنانی آهو پای عیار پیش نصر الوزر رسید و سلام علیک کرد نصر الوزر پرسید پادشاه برق
است گفت خوش و خرم است آهو پای خبر یمنان برسید نصر الوزر گفت تا الک که کوه یل بر یمنان رفته بود با قاسم
عمر بن جنک الغضال و بدست قاسم گرفتار آمد سلطان محمود فرستاده بودند خبر این حقیقت آهو پای شنید [illegible] نصر الوزر
گفت الحال چه مصلحت کنید گفت منهم به یمنان بروم و یمنان را تالع بکنم آهو پای گفت تمام منزل بمنزل
بیائید من پیشی خواهم رفت مبادا که [illegible] گرفتار شود همین گفته بجانب یمنان روان شد و نصر الوزر یکنامه بجانب
سلطان محمود نوشت اگر چیزی روز حاجت کمو شتری برسد شما خبر دارید خواهید بود چنانچه نوشته رسید گفت نصر
الوزر چه سکرست گفته او قبول بکنم همان ساعت حکم کفندر حاجب کوه یزل گفت من یک کاغذ هم روانه کلغ [illegible]
الحکم جواب [illegible] بر آن عمل بکنم [illegible] گفت [illegible] ضرور است [illegible] بکنم حکم کفندر [illegible] چهار منج بکنید
فی الفور چهار منج کفندر سلطان محمود [illegible] فرمود [illegible] گوش [illegible] صاحب
کوه یزل [illegible] گفت ای الحال [illegible] خارج [illegible] دروازه روضه [illegible] ذبح کنند [illegible] رسیده [illegible]
آهو پای رسید و آواز کرد که ای السلام علیکم ای مسلمانان [illegible] علیک [illegible] آهو پای [illegible] آهو پای گفت
ای پهلوانان [illegible] چهار منج [illegible] گفت [illegible] آهو پای [illegible] سلام [illegible]

را عمر آهوپای در راه باشد آهوپای گفت چه احوال است گفت که گوش و بینی بریده اند اگر شما از زبان شما دیده شده اند چه در
میکردند عیار گفت ای مسلمانان شما را از ترس مرحبا کلیتین بشنید گفت ای حرامزاده کجا خواهی رفت در پهلو نشینی
این ترا ذبح خواهم کرد سینه بارنگی گفت که بنشینی بر سینه که بزنی خنجر زنگی نشست آهوپای دو برد خنجر نفس زنگی
حلال شد در میان سلطان الحمد یک تیر تفنگ بر آهوپای نفند از اسب کوه بر زمین نشست تیر خطا شد آهوپای بر
سلطان الحمد دوید یک قدم بر از حشمتی و زخمی بیفتند ایشان تفنگ بر آهوپای نفند و جنگ افتاد بلکه بلسی و در بالا ام نفر
با بلکه بلسی جنگ شد هفت صد مسلمانان بر کشته باز حمله شدند افتاد و آواز که ای مسلمانان فرهمی روکش تنها تنها
خواهیم کشت این گفته باز در میان مسلمانان افتاد با بلکه بلسی جنگ دیگر کرد و یکصد مسلمان را دیگر کشت بر تمام افتاد
آهوپای از عقب بر آتش بیرون استاده شد و هر کسی مسلمان بیرون بیفتاد تنها او را کشتی گرفت در میان کفار [illegible] بیفتند
مسلمانان دیگر کشت این خبر بحضرت امیر نوشتند که اگر مرحبا کلیتین از این باشند مضایقه ندارد [illegible] این حرامزاده آهوپای
بد بلا است که تمام [illegible] استاده است نامه بدست قاصد داده اند همه یاران شدند حضرت امیر یاری سلطان الحمد و
بستی فرستاده بیفتند انها رسیدند یک قاصد که اندر می آید او را استاده که هر سیدند تو از کدام جای قاصد
گفت که نوکر قاسم عمری ام بخدمت حضرت امیر فرستاده است چون [illegible] کاغذ را گرفته خواندند و همه کیفیت معلوم کردند
جواب گفت ای یاران آهوپای این طور عیار است که چالاک است اگر حیله ای کرده مگر او [illegible] او بیدار کند [illegible]
و گرنه آهوپای بدست ما آن آمدن محال است این گفته بیست و سه عیار دویدند تا که بلکه بلسی گذشت قاسم عمری [illegible]
پهلوان بخانه خود نشسته بود در دهن آهوپای رسیده است و سلطان الحمد بدست آمدن مشکل است [illegible]
قاسم عمری دست او را گرفته ببرم اگر بار [illegible] قاسم عمری [illegible] در ده [illegible]
و بخانه قاسم عمری رسید در دالان نشسته بیفتند آهوپای زدند اندرون [illegible] آواز که ای قاسم عمری آهوپای را سلام ان
سی پهلوان را نشسته بیفتند همه برخواسته جنگ کردند تا که آن سی پهلوان [illegible] قاسم تنها ماند قاسم نیز خنجر گرفته بالا

عیار دیده

عیار دویده خنجر نعره لهوبای برطرف کرده کمر قاسم گرفت برداشته بر زمین زد و در چادر پیچیده بر کتف خود انداخت و
در میان شهر غلغله شد که لهوبای بخانه قاسم عمر جنگ میکند سلطان العمد و شب آمده جو پلاو کرده که التساده شبلند که عند
که بالای جو پلا شد و آواز کرد که ای مسلمانان کدام کودک است که قاسم عمر را از این خلاص کند از جو پلا جست زد و جنگ
کنان میرفت تا که دروازه شهر رسید میان رعت عیاران حضرت امیر مقابل آمدند فاما این خبر شنیده بودند در آنجا
عیاران برسیدند که تو کیستی که در اینجا می آیی گفت من لهوبای عیارم و شما کیستید این گفته در میان عیاران العدیه الشانی
گفتند که ما عیاران حضرت امیر ایم برسیدند جو لالی هم هست ایشان گفتند جایکه همه یاران هستند جو لالی جز ایشان شد
لهوبای دلب جست و روان شد صد صد قدم جست زده میرود تا که از شهر بیرون شد همه عیاران عقب افتادند
و سلطان العمد در دل گفت که حضرت [illegible] جم جو لب خواهم داد سوار شده ایشان عقب لهوبایی
افتادند عیاران شش هفت کروه عقب کشیدند از نظر عیاران غایب شد این عیاران برگشتند و سلطان العمد
عقب او میرفتند فاما لهوبای نمیدانست که پاسی شب مانده بود که روانه شده بودند در میان که پاس پنجاه کروه زمین
رفت که صبح شد در همان سلطان العمد هم عقب رسیده آواز کرد که ای لبر داغ و بای العمد رسیدم لهوبای دید
که بنهایت خوشحال شد و گفت امروز شمشیر حسینی از کمر تو میگیرم این گفته خنجر را آورده بالای العمد دوید در میان
سلطان العمد یک تیر تفنگ [illegible] تیر بالای ناف رسید لهوبای بر زمین افتاد العمد [illegible] کباب کرده خود
تفنگ انداخت لهوبای آمد لهوبای بازخم دار شد و ایستاده قاسم عمر را بر زمین انداخت گفت [illegible] قاسم عمر [illegible] کدام
لابه بینم که چطور گرفته میروی و خنجر از زخم برآورده گرفت [illegible] هم بیرون نظر می آیند دلب جست بالای زخم
نهاده و دست راست خنجر گرفته گاه گاهی بر سلطان العمد حمله میکند و در میان و بستی تا از [illegible] ذبح کرده بیرون
شهر دروازه آویزان کنانند بکنیم پاسی شب آخر مانده بود که استی نقاره کو بجانب مردان کلیب روان شد و گفت اگر
لهوبای پیش مردان کلیب رفته انجا هم خواهم رفت و اگر در لشکر نصیر الولا رفته است انجا هم خواهم رفت این گفته روان شد

که دو گروه رفته بودیم این عیاران بیدار شدند آمده با ستیه برسیدیم از این جا که دام انداختیم تا خبر حقیقت خود ظاهر کنیم ما با ماز اصحاب عیار مدد

فرستاده بود و بلکه لهوریای قاسم عمر را گرفته می‌رفت همان ساعت یاران هم رسیده بودیم لغز مقابل یاران نه آمده لاجب گرفته روان

شد لغز یاران شش گروه عقب که رفتیم درست شد ملا عیار برگشته آمدیم ستیه و عیاران یا لکه نصر الانور روان شدند تا که مقاصله چهار

گروه رسیدند جائیکه سلطان احمد و لهوریای جنگ میکردند آنجا یک خبر در نصر الانور آمده خبر گرفته برگشتند و پیش نصر الانور آمده

عرض کردیم عیار لهوریای قاسم عمر را گرفته می‌برد لغز سلطان احمد مقابل لهوریای شده است و قاسم بسته در مغیلان افتاده است

و در میان هر دو جنگ است اگر احمد را گرفتش می‌توانید بگیرید نصر الانور این خبر شنیده خوشحال شد سه هزار سوار همراه گرفته بالای احمد

دوید و سلطان احمد سه هزار باش رو به همانجا ایستاده ماندند یک پاس روز لغز مانده بود نصر الانور بیدار شد آواز نقاره کرد سلطان احمد یک

نشان خارجیان شناختن آمده آواز کرد قصد این‌ها کجا خواهید رفت احمد گفت تا که از دست ما تنهایی لاف زنی دو فیکر نصر الانور که

لهوریان رسید و لهوریای قاسم عمر بود همانجا که گذشته آمده نصر الانور را سلام کرد سلطان احمد بهادر کار کرده تفنگ قاسم ایستاده شدند

و در دو اوقات هم کردیم بلکه قاسم جنگ کنیم نصر الانور لهوریای را برسیدیم خبر خود بگوید گفت قاسم عمر را باین قسم آورده‌ایم و سلطان

احمد رسیده مال ازخمی کرده طالع مروان مرد که هم شما رسیدید این‌ها سلطان احمد را بر بندید سه هزار سوار آمده سلطان احمد را گو که روان

هم نصر الانور آواز کرد ای سلطان احمد توقف [illegible] شما هستید اگر احمد باشد دیر [illegible] نباشد گفت احمد تو گفت نام

مرا احمد است و دیگر هیچ نمیدانم نصر الانور گفت رحمت باد بر ما سه هزار سوار آمدیم و تو [illegible] احمد گفت تا که مگس کجا روم نصر الانور

غصه شد و لشکر خود را حکم کرد همه خارجیان بر احمد افتادند سلطان احمد که یکی قاسم است را مکر دارند و تفنگ بار کرده میزد هیچ خارجی

تفنگ آتش قدرت [illegible] برسد تا چهار گروه [illegible] بسیار خارج کشته شدند نصر الانور طاقت نماند مقابل احمد آمده تک بر نیزه زد

سلطان احمد تو نیزه [illegible] که یک تیر تفنگ بر سینه اسپ جانی [illegible] زمین افتاد و نصر الانور جست که بر زمین افتاد در همان

یک تیر دیگر در رگ حلقوم جانی [illegible] بجانب دیگر رفت و نصر الانور بر زمین افتاد و جانی در [illegible] رفت تمام خارجیان بالای عیاب حق

گشتند و گفته شد روی لهوریان سیاه گشته و روی لهوریان زرد شد و سلطان احمد اشاره قاسم عمر را برداشت و بالای اسب خود گرفت و آواز کرد

ای خارجیان قاسم عمر را می‌برم اگر گفته است خود را از طرف [illegible] روان کرد که خارجیان [illegible] و لهوریان بجانب مروان کابل روانه شدند

دفعه افتاد

٢٠٧

فیض الانوار حبیب و حنونسا جان بالای بیمناک رو آمدند ایشان تا آخر بار گلریز و لعل الانوار شنیده متر سیدند مبادا ما هم کشته شویم بر گشته

بجانب مروان روان شدند و سلطان احمد جا بگرفت طغیان لیو بخار رسید و قاسم عمر را کشاده تفکری کردند که واقعه [illegible]

پیش حالت بیان کردند همه یاران خوشحال شدند سلطان احمد دوستی و عیاران همه در میان خود مصلحت کردند الحال کسی غنیم [illegible]

بمیان نیست فیض الانوار حبیب حنونسا جانی [illegible] بر گشته بجانب مروان کلب روان شدند امیر [illegible] پیش [illegible] باید رفت همه [illegible]

کردند و بجانب مکه معظمه روان شدند و [illegible] در دمشق رفته [illegible] مروان کلب [illegible] رسیدم حقیقت [illegible] بگویید [illegible]

الخ که حقیقت [illegible] شد [illegible] مروان کلب عرض کرد [illegible] شدن [illegible] بادشاه عرض شد و حکم کرد که [illegible] مکه معظمه [illegible]

بکنند [illegible] مروان کلب [illegible] از دمشق بر آمدند و [illegible] منزل آمده [illegible] ملک [illegible]

جمع شدند و [illegible] سلطان احمد دوستی و همه عیاران [illegible] قاسم عمر شنیدند [illegible] حضرت امیر بسیار خوشحال شدند و

[illegible] بجانب مکه معظمه کوچ کردند و منصور [illegible] حضرت امیر بود و [illegible] کوچ کردند منصور [illegible] امیر

عرض کرد اگر حکم [illegible] منصور مکه معظمه آمد [illegible] در مکه معظمه [illegible]

همه آمده سلام کردند منصور همه سرداران [illegible] در خلوت طلبید و گفت [illegible] بسیار سخت [illegible] امیر [illegible] بگفت

[illegible] عرض کردند اگر [illegible] سرداران دیگر از امیر [illegible]

منصور گفت [illegible] سرداران قبول کردند [illegible] سلطان احمد دوستی طغیان و قاسم عمر و همه عیاران

آمده [illegible] بسیار خوشحال شدند و همه واقعه ها پرسیدند و یاران [illegible] حقیقت معلوم کردند [illegible]

گلریز و لعل الانوار [illegible] شدند و فیض الانوار حنونسا حبیب جانی [illegible] مروان کلب رفته شد و شنیده می گفتم مروان کلب [illegible]

[illegible] از دمشق بر آمده [illegible] آمد حضرت امیر [illegible] رسیدند [illegible] منصور [illegible] گفت [illegible]

[illegible] فرزند گفت [illegible] فرزند [illegible] امیر خوشحال شدند روان شدند تا که [illegible] کعبه معظمه [illegible]

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

همه سرداران [illegible] حضرت امیر [illegible] منصور [illegible] کاغذ [illegible]

حضرت امیر نوشت و فرستاد که صاحب الطواف کعبه معظم بیایند امید دارم که اوقات شما به خیر و خوشی بگذرد فردا روز معلوم و نجابت نسبتی

طعام را زهر نوشت که شما تقصیر ما معاف کنید چرا که بسیار خجل شده‌ایم و فرستاد که شما تقصیر ما معاف کنید اوقات خواهم داشت که صدق الحال

هم معاف خواهد کرد همین نوشته به حضرت امیر فرستاد چون کاغذ به دست صاحب آمد تمام حقیقت دانسته و دیگر عیاران معلوم کردند با یاران

گفتند که چه در خاطر رسید نوشته بخوانید جواب نوشت که رقعه ارزومند ماها و اخلاص گونه رسید مضمونش معلوم کرده

و قبول کردم و فرستاد که الطواف حضرت کعبه می‌آیم بعد معه یاران بجانب شما خواهیم آمد و در خانه نشسته نوشت که شما بجای فرزند و الله

من معاف کردم همین جواب نوشته فرستاد چون جواب به منصور رسید خوشحال شد و در قرآن خود را گفت که این او تریاک

که بر خار حیاتی زور عوض چون که اینچنین حکمت میکرد مروان چرا که بر رو شد یک کاغذ بجانب مروان کلب نوشت که مرد انی

کلمات معلوم باشد امروز نهانی امیر را الم کرده‌ام و فرستاد امیر به الطواف می‌آید او به خانه ما مع سرداران و عیاران می‌آیند اگر

شما با حضار این بیایند در زبانی و بدین ما خبردار باشند که حق الواقع مراد ما حاصل کرد حضرت امیر پس یاران حقیقت طعام ظاهر کردند تا که

حضرت امیر با جمیع یاران طعام سیر شده خورند و پس حق لقمه اول حذر میکردان خورانیدند بحکم بر وی کاری هیچ کس زهر اثر نکرد

منصور حیران میگوید این زهر اثر میکند همین فکر میکرد که آن پاس گذشت منصور دیدم زهر اثر کار نکرد پس با پهلوانان

گفت شما در طعام زهر انداخته بودید یا نه اول عرض کردند که با اینچنین زهر انداخته بودیم اگر یک طبق چند کس میخوردند

یکی زنده نماند منصور گفت عجب است که در اینها هیچ کس را اثر نکرد آخر حضرت امیر بخانه منصور ماندند و باز منصور طعام زهر آلود

تیار کنانیدند و به دست خود زهر انداخت میگویند سه مرتبه حضرت امیر را مع سرداران زهر داده اما بحکم پاک بر وی کار نگرد مسلمانان

هم کی بودند که میگفتند حضرت امیر میگویند منصور این حالت چرا که شد نجوم دید و در نجوم همین بر آمد که در میان اینها ناحق

نرسیده است میگویند و فرستاد حضرت امیر در منزل رفتند و ستی مریم بسلامت و خوش ماندند بخیر و عافیت در ولایت جانی ملک قوت

خود هر کس خواهد کرد چون در نجوم همین بر آمد یک کاغذ بجانب مروان کلب نوشت که ای خار حیاتی شما شنیده باشید که الله درم درین

امیر را الم زهر داده‌ام و جمیع یاران و عیاران شما کدام کار نکرد اما امروز فردا شما امیر را الم را خواهم کشت همین نوشته

و مروان کلب رسید با خود منصور بس امیر را کاشت در این وقت باید عزت خانه و الله داد و او را گفت با من کاشتن یاران بحکم خوف

اثر

بیبلی

به یمن از اجل صاحب مانتفیک رسیده بچه روشن گشته بودند مثل العادة نجوم دیدند رفت در میان نجوم همین بر آمده شکسته
گشته می شود و نه خوابیده و نه راه رفته و در نماز و نه اسلام همین بر آمد بلبله عرب خالفی حیران شدند و گفتند بچه روشن
شهادت خواهد یافت حضرت امیر بکرور معه یاران بخانه منصور مانند روز دوم دست منصور با خلاص گرفته روان شدند
تا که بخانه خود آمدند همه سرداران جابجا شدند و در میان طوطی علاء الحمد بخشی و زمانها بعد حضرت امیر و قبیله در میان
بارگاه آمدند نشستند منصور به دانسته طلب مجمع خوردند و نعمات حضور میشانیدند ولیبار یکایک طعام میکردند و منصور
در دل میگوید این شان طاهر خودرا بنده ام برایشان معلوم نیست تا که یکروز دو روز در وعده مانده حاجت رسیدند یاران مردان
کلبک بجا است عرض کردند از بینی مقاصد پنج شش منزل است و سیاه و هالک سوار همراه جمیع شما الله منفعت الواز و جنود جهت
حاجی ها براده لشکر فرمودند فردا از طوطی سلطان علاء الحمد فارغ شدها مگر و وان بایدکه جنگ چهار پاس روز گذشته صبح شد
در میان مجلس آمده نماز فجر ادا کردند بعد از آن تسبیح خواندن گرفتند بحکم پروردگار تسبیح از میان گسست امیر متعجب مانده اند
از اینجا چه معامله است طوطی علاء الحمد خواهیم دید یا نه آواز از آن همین بر آمد این تسبیح شما که گسست شد و دانه ها پراکنده شدند
تعبیر این است که شما جماعت خود را بمنزل حلقه های تسبیح یکجا کرده بودید و الله عالم این جماعت بیک اندیانه امروز روز آخر است اگر
نماز صبح کرده باید فردا در این وقت جنازه های شما خواهد شد چنانکه در گوش کودکان آواز بانگ میکنند بر آن منتهای بانگ شما خاطر
شنیدند حضرت امیر شنیدند این آواز شکر کرده حق تعالی بجا آوردند بنا بر آن پرسیدند از طوطی سلطان علاء الحمد کدام وقت مقرر کرده اند
یاران عرض کردند و فتنه یکایک شد میعه حضرت امیر بر خود گستردند و دست منصور را گرفته گفتند امروز کار شما است
جای تردید حضرت امیر شنیدید عرب خالفی گشتند فاما اگر نکنید نشسته باشید فرمودند چه حیران گردید نشسته اند جواب داوند
ار وقت حار رسید آنجا که شما را نصیحت میکنیم یاد خواهید داشت شمال و تیر برود در افق و زر و سیم و خدمتکار ده افروز
حاضر فرمودند آنها را نصیحت کردند در میان دین حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه جست و جلال که خواهید ماند و بی ... داشت
نخواهید فرزندان شما را وداع شدم همه عورات در میان گریه شدند صاحب امروز چه میگویند و کاغذ بدست خود نوشتند یکی دادند

بعلی حسن مجلطه و ابراهیم حمید مجلطه و در میان با ... کفتند که ای فرزندان من از جهان ... باید که شما در دین محمد رسول الله
صلی الله سرکرم باشید که خارجی بجانب ختای لشکر ... همین تو شاید بجانب خراسان و هر تو روان کفتند که یک پاس روز
بالا شد از محل بر آمده در میان بارگاه محمد نشستند و فی بیت و ۳ عیار آمده سلام کفتند بر بیت حب نشستند و سرداران
سرداران آمدند سلطان احمد و مظفر شاه و ... و لعل ... بلند کمان دست کرد و عبدالرحیم خاقانی و سلطان محمد و عبدالرحیم
و ملک وحید و طاهر نیزه باز و رزبا تبرزن و بهرام ادبک و قاسم ارسلان و لولو شاه خوارزمی و عبدالقدوس و یوسف مازندرانی
و ابراهیم فرغانی و بادلدان سمرقندی و عمر کاشانی و علائی خاوری و طیب جرزبانی و عبدالهاشم رومی ... و عطا ... و ملک
دلعه و ماغانی ترک رومی همه سرداران آمده سلام کفتند و ... نشستند حضرت امیر آواز کفتند که ای یاران الحمد ... قول
کرده اید سر خواهید رسانید شما زنده باشید و من مسافر شدم و ... تابوت من ... کسوت ... خواهید ...
نوانند او خواهید یافت تمام اهل مجلس بکفتند همه سرداران در میان خود حیران شدند که ... چه میکویند ... کفتند مردان
می آید شاید بیماری میکویند تا که وقت ظهر رسید منصور نیز آمده نشست که چهار پاس روز گذشت خبر رسید حضرت امیر حاکم
میروند دست منصور گرفته همراه می برند تا که یک پاس شب گذشت ... عشا الحمد شد همه یاران نیز ... شدند
تا که بخانه سلطان احمد آمده ... عشا الحمد خواندند و همه یاران طعام خوردند فارغ شدند فرشتگان آواز کفتند یا حاجی عیار
شهید شوی ... وقت نزدیک است که حضرت امیر شنیدند این آواز ... در میان حجره آمده نشستند و در تسبیح خواندن
مشغول شدند و منصور هم بر در دروازه حجره ... یک پاس شب باقی ماند که جوالات آمده عرض کرد که ... سلطان احمد
آمده ... که صاحبقرانی فرمودند ملک جلال ... بکوید جوالات عرض کرد یک پاس شب آخر مانده است حضرت امیر ...
عورت خاتون آمده کفتند که وقت ... تابوت ... از عیاران کس دیگر ... قبول کفتند ... کهاری ماند صاحبقران
فرمودند وقت ... کسوت ... پاک ... از دیده ... در صندوق که قفل کردند و ملک جلال
صندوق در میان حجره نگاه دارند ... کفت یا حاجی و عیاری مردان ... منزل است صاحبقران کسوت را
نگاه دارند و بر سر جوالات ... فرمودند ... عورت خاتون ... در میان
همان حجره آمده نشستند و جوالات ... منصور را بر در حجره ... در تسبیح خواندن مشغول شدند
آواز بانگ صبح شد فرشتگان آمده حضرت امیر را ایستاده کفتند ... برخیز ... نماز روانه شوید حضرت امیر ... منصور

دادوا آمده

در دهر آورده‌اند امروز عجب وقت است اینکس حضرت امیر کسی نفیک نیست و این بخبیبی وقت یارانی نخواهیم یافت و قتیکه کوش
امیر سر از حجره بیرون کنند و شمشیر زنم همین در دهر آورده شمشیر در دست گرفته ایستاده شد انوقت عرش و کرسی لوح و قلم
و زمین و آسمان در دست بیرگاه آفریدکار نالش کردند یا رب العالمین این چه میشود هاتف آواز کرد که جان در من نداریست
حق حضرت امیر در میان حجره استاده شدند او هم سر خود را تا کمر خم نموده بیرون در دروازه حجره گفتند که در میان منصور یا خاتم
این گفته چنان شمشیر زد که سر مبارک جدا شد و امانت بالای زمین بطرف قبله ایستاده شد قالوا انا لله و انا الیه راجعون
بر آمد منصور دیدند که از تن سر جدا شد و از زین خاک لحقت و در جو خفقان شد این همه مستعد میشوند چون نیست که در دنیا چه
یا سرداران گفت که با بنیجه حضرت امیر علیه السلام را کشتم انتقام باید کرد لحقت الحکم گویان و درخت همه را گرفته موجها که
سوار از مکه معظمه بیرون شده بجانب مروان کلیب روان شد و قتیکه سر مبارک جدا شد بکمر تنه آواز کلمه که الوقت
تختها بیرون آمد و سر حضرت امیر علیه السلام استاده شدند و جمیع ملایکها نیز آمدند و استاده شدند میگویند بعد
خاتم در میان محل بالای مصلا نشسته بگفتند و قتیکه سر امیر جدا شد از چشمهای دیده اشک خون بخود روان کشتند بعد
در آسمان الله صاحب خاک شد و شهادت رسیدند فاما که پیش این کشته کمینگند و یاران در میان بارگاه نشسته منتظر الله
که حاجی و غازی بیایند که نماز بکنند چون دیر شد یاران در میان خود گفتند که اغلب امروز در میان محل نماز میکنند یاران بعد از
صاحب نماز گفتند و فارغ شدند چون از بر خواست بی خبر صاحب روان شد بجانب حجره آمد دیدند که سر مبارک بالای زمین افتاده است
بطرف قبله است و لوزمی با الله گویا که همین عزت سخن خوانند که این حالت دیدند صلوات خدا الله نعره زدند و دستار خود را
بر زمین زدند و موهای سر خود را کندند و گرفت و گریه کنان گرفت آه و زاری که چون یاران دیگر شنیدند ملک بعد دو دوان
همه احوال دیدند دستار خود را بر زمین زدند مقرب شاه این حالت دیدند خود را بر زمین زدند گفت یا الله این چه قهر شد
سته آنها نیز خود را بر زمین زدند و موهای سر خود را کندند گرفت تا که همه سرداران و عیاران سرهای خود را از زمین
بر زمین نهادند قبل از این که سلیم سر عادی یاره که بگفتند از شمشیر چنین تا چهل روز اینا لله و انا الیه بگفتند و اما
و جعفر کرم بعد اینها از یاران سر را بردار شد سر دیده این خبر را بشنیدند و این را دستار که بر سر بستند

و برابر [illegible] پوشیده بودند بجانب نعش مبارک روان شدند شمشال و نفیر زدند صاحب در میان [illegible] روانه کنند بگفتند .

[illegible] گذشته نیزه‌های نفیر و شمشال و دف [illegible] نفیر و شمشال بستند و همراه نعش آمدند جا بکه نعش صاحب بود

همه سرداران آمدند [illegible] خضر را زمین نهادند [illegible] منع کرده گریه بکنند هر که آب حیات چشیده است شربت ممات خواهد چشید

زنان گفتند سر صاحب خضر را بر داشت و گفت ای سرداران آنچه صاحب در حین حیات عهد بسته اند همان قول در ده خود [illegible] کار ابد

بانه گفتند تا که جان ما باقی در قالب است قدم شما نمیگذاریم همه یاران گفتند پس نیزه‌های تابوت بکنند باید فرمودند تا که خاطر ما

جمع شود در تابوت میکنم باید نعش صاحب را گرفته در میان بارگاه خود آورده [illegible] شدند و همه یاران [illegible] شدند میگویند و تکبیر

منصور حضرت امیر را گفت [illegible] خود چهار گروه رفته نقاره کوفت در میان منصور و مروان مفاصله [illegible] کرده بود کاغذ

بجانب مروان نوشت با این مضمون که ای مروان کلب [illegible] تو را [illegible] اسلام [illegible] و الا [illegible] و نیزه‌های بجانب تو می آیم و در مکه معظمه لشکر

با لشکر [illegible] مصلحت [illegible] نوشته فرستاد چنین کاغذ [illegible] مروان رسید خوانده بسیار خوشحال شد و حکم

شاهانه فرمود همه خارجیان نیز معلوم کردند خارجیان خوشحال [illegible] منصور باز گفت [illegible] مروان

کلب [illegible] استقبال منصور روان شد تا که [illegible] گروه آمده ملاقات شد همانجا خیمه زدند مکه معظمه شانزده گروه مانده مروان

کلب [illegible] منصور [illegible] کردند مروان کلب [illegible] منصور [illegible] و بر تخت نشاندند و همه خارجیان را

فرمودم منصور را سلام بکنید همه سرداران خارجیان سلام کردند و مصلحت همین کردند الحال تمام مسلمانان را قتل [illegible] بکنیم .

[illegible] نعش مبارک صاحب خضر را در بارگاه آورده و یاران گفتند سرانجام تابوت بکنند باید فرمودند ای سرداران [illegible]

صاحب [illegible] بعضی یاران گفتند انجمن معلوم [illegible] منصور [illegible] همان [illegible] و هیچ کس [illegible] مردم همان

[illegible] منصود

[illegible] خود [illegible] ظاهر شد و نام من در تمام عالم مشهور [illegible] منصور

باید فرمودند از کجانی معلوم [illegible] و انجمن مخفی [illegible] عیار [illegible] در لشکر کلب [illegible] مروان [illegible]

شاد [illegible] و صفت منصور میکنند [illegible] عبدالرحمان [illegible] انجمن [illegible] عیاران [illegible] و منصور [illegible]

عرض کردند منصور صاحب [illegible] و همه حقیقت [illegible] منصور [illegible] خارجیان سلام کردند و مروان کلب [illegible]

[illegible]

شاندند و جمعیت بگفت و رنشی لکر خارجی شده بیت از ینجا شانزده گروه بسیشد بلبله فرمودند ای سرداران و عیاران چنانکه یک معجزه
پیش از این بوده خارجیان و مسلمانان میکفتند که کنید عبدالرحمان زنهار بر طرف شود انوقت دین روشن
شود الحال یک معجزه من میخواهیم همه کفتند که بفرمایند فرمودند میخواهم که این مجلس باشد که در میان الفت [illegible] یکی خارجی برود و مروان
کلب ملعون [illegible] ما مال کرده منصور [illegible] انجا کرده جایکه منصور بر تخت نشسته است همو تخت [illegible] از شهر [illegible] ورنای
یکی کمر بسته از انجا پیش ما بنهد مثل کوه شانزده گروه بیاید و خارجیان [illegible] اگر این مجلس شود انوقت میدانم [illegible] حق
هم [illegible] رسید اگر این مجلس شود ما [illegible] این سخن [illegible] یاران شنیدند حیران ماندند که این مجلس [illegible] بکن معجزه
[illegible] همه سر خود را فرو کرده نشستند [illegible] آواز کردم که این مجلس [illegible] انکار بکنند [illegible] انوقت [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible] و کفت [illegible] دانستم [illegible] عبدالله عجب [illegible] ابوالنصر شیر [illegible] و کفت [illegible]
[illegible] عیاریم اگر رضای خدا [illegible] ابوالنصر شیر و همه یاران متعجب ماندند و در میان [illegible]
کفتند [illegible] جمعیت [illegible] جمع شده بود الحال [illegible] ایشان [illegible] عجب [illegible]
[illegible] کفتند اگر از دست شما شود معطل نکنید [illegible] عیار [illegible] کفتند و تیز در
دست کرفتند رخصت [illegible] روز [illegible] شانزده گروه [illegible]
و در لشکر خارجیان داخل شدند تا که [illegible] کلب [illegible] دربانان [illegible] کیستند
[illegible] کفتند که عیاران حضرت امیر علیه السلام [illegible] مروان کلب [illegible] دربانان کفتند [illegible]
ابوالنصر شیر و کفت [illegible] شما خبر کنید انوقت [illegible] دربانان کفتند [illegible] کفتند اندرون داخل شدند
[illegible] ابوالنصر شیر و خان تیر [illegible] اندرون شدند
غلغله شد [illegible] عیاران حضرت امیر علیه السلام [illegible] مروان کلب [illegible] و کفت
عیاران امیر اند [illegible] عیاران [illegible] آواز کفتند السلام علیکم از خارجی مروان کلب [illegible] کفتند
کفت علیک السلام ای مسلمانان خوب کفتید [illegible] کناه شما معاف کنم ابوالنصر شیر و کفت [illegible] خاتون

بعد از یک کار فرستاده است مروان کلب حصار گفت بیا که خبر امیر را در تابوت میکنند و کوکنند خواهند انداز در میان لشکر
مروان کلب رفته منصور را بسته پیش پادشاه تا نصرت شاه گروه بیاید انوقت امیر را که اسلم الله در تابوت میکنیم بلکه این کفار آنکه ایم تمام
مدد منصور میکنند یا نه مروان گفت چرا نکنیم ابوالنصر شیرو گفت پس پادشاهی بر منصور میرویم همه از دست تمام لشکر وقت منصور نکنند
اینگفته همه عیاران برگشتند و بجانب منصور روان شدند این بخشی سر دلدار در مجلس نشسته بودند همه حیران شدند
مروان کلب با تیمور بیک گفت این عیاران چه گفته رفتند گفت ایشان لا لغو نصر رفته اند تنها در میان مجلس ایشان رفته بودم
مال ها بهر حیوان نیند اگر ایشان جزوی فرستاد کهنند از ان همه یکی لا از شره نخواهیم گذاشت این عیاران پیروز از منصور آمده اند در پانیان رسیدند
سلام گفتند این در پانیان همه بر استادند و علیک داده گفتند خوب کفتید مرا اینجا آمده اید این هم خانه تمام است ایستاده بخندید
خبر کنیم ایشان اندرون شدن گرفتند مرا نیامد چوب بدست کرد و یک عیار رضوان تیر لعنه بر سر جلاد شده دیگر چوبداران گفتند مامان
جرو جانی بیایم منصور بر تخت نشسته و صد پهلوان کلو کلو سلاح پوشیده بودند ایشان هم مهمان شدند رسیدن امیر که اسلم خواهند الله
اندرون آمدند منصور ایشان را دید دانست که ایشان عیاران امیر اند آواز کرد السلام علیکم ایشان علیک دادند گفت کجا آمده اید استاله
شدند منصور گفت خوب کردید آمدید و مال ارحمت بکنید در میان شما و سرداران امیر که اسلم را کشته اند الحال ابوالنصر شیرو
گفت تو لعنت باید گفت ان لعنتی خود را سک جهنم کنی منصور گفت ای بیاکه کات چطور زبان میکنند ابوالنصر شیرو گفت ما پادشاه
بی بد فرستاده است که منصور را بسته با ملکه معظمه بیارید انوقت منصور گفت پهلوانان خود را چه می‌بینید بر بندید صد پهلوان
از استاده بودند این سی و سه عیاران یکبار یک بالای خار جبانی افتادند و در میان صد و سی و سه حمله آمدند و صد خار جر کشیدند منصور تنها ماند
بالای تخت استاده شد استاد خواند که دو سه با یک لکد خبانی انداز بر زبانی اعتنا و بر سینه او نشست ولیکن ابوالنصر شیرو گفت
دست و پای او بند نمودند بسته مثل کوی تخته جبانی بستند در میان خار جبانی غلغله افتاد منصور را آن عیاران بسته اند مروان کلب
تمام لشکر خود را حکم کرد از عیاران کسی را زنده رفتن نگذارید شصت و شش لکه خارجی آمده بارگاه منصور را گرفتند و عیار آنکه بودند
چهار پنجهزار پهلوان گرفته بسر آمده استاده شد و یک جانب تیر پای پادشاه آمد و استاده شد و در میان عیاران هیچ مصلحت شده بیع نیخ
یا چهار گروه این روش پادشاه را بردند و هژده عیار خار جبانیان را چو دیلم بیایند همه قبول کردند او ملک چو را بی و عالم شیرو و

و ملک بید

و ملک سید و ماهان شمشیری لیثی و پنج عیار دیگر با ایشان روان شدند و هژده عیار که بگو شده ز بارگاه منصور بیرون آمدند
و غلغله در میان خارجیان افتاد که منصور را عیاران می برند او ضعیف عیار الهی با موج سه هزار خارجی آمده افتاد و همه
لشکر خارجیان بنیر انشاء الله این هژده عیار خدائی جنگ کنان می روند که هیچ خارجی قدرت نداشت که نزدیک شاید خارجیان
قتل شده میروند ده ده با ایشان جنگ میشدند و دو دو نیزه میزدند که [illegible] و چهل قدم منصور مثل گوی غلطیده می رفت و هژده
هژده عیار بنوبت حفظ همین روش بجانب مکه معظمه میروند و الهی با [illegible] بنوبت حفظ نقص بگردد فاما آن روز در مقابل شدن این
عیاران [illegible] اند تا که هر اثر کرده همین مثل جنگ کنان تیغ زنان رفتند و چهار کرده مکه ماند آن وقت خارجیان ماندند که مبادا که گردد راه
امیر [illegible] ساینده و نیز در بستند که تا [illegible] کرده بدست یاران نیامدند و تیرهای بار و الهی با موج لشکر حضر کشتند و لیکن عیاران
منصور را با حد شبانی آورده که همان دروازه مکه شدند و در سخوان منصور همه یکی شدند که سخوان نماند فاما از هژده عیار [illegible]
که یک خبر داده پس بیاید عرب خالقی آمده خبر کرد که منصور را عیاران پیش با هم آورده یا [illegible] این خبر شنیده بسیار خوشحال شدند
که گفتند که هم همه یاران این عیاران نگاهبان شدند و در همان همه عیار الکعبه بابید و السلام گفتند بیاید عرب خالقی بر قوه بو شده
و رحمت بسیار گفتند و پرسیدند که حقیقت بگوئید الحمد لله که بیه جانی گفتند بی بسیار حرم و شادمان شدند و همه سرداران الله تعظیم
بسیار عیاران گفتند پرسیدند منصور زنده است یا مرده است عیاران عرض کردند که زنده است بیا بیا فرمودند که آب بیرون اینجا شدند
که جز بیرون سم آب اینجا رخشند و هوشیار گفتند بیاید آواز کرد ای منصور نبیره [illegible] هیچ باکی و در دعا توجه
رسید که حبیب ما را کشتی منصور گفت در دعا هم همین ید آمد [illegible] با خارجیان بگفتند و محفوظ
ماندم فاما این زمان که خارجی نکار بیامد گاه باشد که هم غلام و امام علیه السلام بادشاه دلاور این گشته در دفع شکست و در تمام عالم نام
خواهد شد که حاجی و غازی را منصور از او درانی گشت بیاید عرب خالقی گفتند ای مرد از جهان دنیا مقام جهنم کردی تا که جان آن رفت
فرمودند که این را بیرون مکه بیند زرند منصور [illegible] یکی رنگی گرفته بیرون مکه از او فرود آمد تا [illegible] در میان تابوت نگاهدار شدند و بیاید
طعام طلبید پس یاران نگاهدار شدند و هر چه رضای حق الله تعالی بود شد اینها هیچ غم نخورید و در بیرون دفن کنید و فرمودند که وصیت حاجب

رها مرادم

بعد از آن همه سرداران و عیاران خوشدل شده طعام خوردند و فاتحه خواندند و در کار خود مشغول شدند الی

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز داستان سلطان علاء احمد پسر سلطان احمد زمجی بودند وفات حاجی و غازی شهید و شهید الامکان مروت و
گنج سخاوت حضرت امیر المومنین [illegible] روایت ظاهر [illegible] رضوان الله علیه و علیهم اجمعین
می‌گویند روزی لشکر مردان کلب ناصر الله کرده عقب عیاران آمدند لیکن برگشتند [illegible] کلب رسیدند [illegible] با عیار [illegible] پای یار
[illegible] سلام گفتند مردان برسیدند منصور را [illegible] گفتند بسیار قصد که ناصر الله کرده رفتیم لیکن [illegible] عیار [illegible]
روز [illegible] در دست ما یان خبر شد [illegible] دیدیم در مکه معظمه چهار گروه ماندند [illegible] ما یان رسیدیم [illegible] سرداران [illegible]
[illegible] آمدیم مردان کلب گفتند این نامردان شما [illegible] همراه داشتید [illegible] عیار [illegible]
[illegible] شد [illegible] چرا نامرد [illegible] عرض کرد [illegible] تقصیر نکردم [illegible] امروز [illegible]
[illegible] مردان [illegible] همه لشکر [illegible] بالای مکه میروم [illegible] مقابل [illegible] نکنند [illegible] گفته [illegible]
[illegible] رسیدند و [illegible] اول [illegible] بجانب مکه معظمه روانه شدند [illegible] گروه [illegible] مردان کلب [illegible]
مکه [illegible] فرود آمدند [illegible] مکه معظمه فرود آمدند [illegible] شنیدند یاران [illegible] شما [illegible]
[illegible] یاران [illegible] گفتند [illegible] شدند [illegible] سرداران [illegible] شدند اما در مکه معظمه [illegible]

[illegible]

بند شده و گریان روی دل خود و گاه گاه عیار آنچه بود چهارصد پانصد خارجی را همراه گرفته بر سر جهانی افتاد و قاصد سلطان را

کشته می رفت تا آنکه چهل روز گذشت بعد از چهل روز به عرب خاتون یاد آمد گفت ای یاران اندر زمانی چه مصلحت می باید کرد حیرانی

بسیار زیاده تر که الله و مظفر شاه و سلطان احمد زنجی فرمودند که در میان خاندان سلیمانی بزرگ ترست حضرت امیر المؤمنین کرم الله

کلان گفته اند اکنون آن مصلحت می باید که خواجه گفتند چنانکه تو از صاحب بیت تابوت را بر داشته پیش کنند و از

یک موضع بیرون شد مقابل مردان الکلب شوم مصلحت همین است سرداران دیگر گفتند تابوت آن وقت بر داشته کفن

کسوت بخشش یا که عیب شد شاه ما همه باشد بعد از آن تابوت را بر داشته برای جنگ مقابل شوم

گفتند ای صاحب نور سلطان کسوت حق فرمود الله سلطان احمد گفتند حضرت البخشی فرمودند کسوت را از تابوت

خواهید دست هر کسی که دستار پیغمبر صلی الله بر داشتی تو الله و او بر سر ببندد و او کسوه را هم پوشد و نام کسوه نگرفتند

فرمودند پس صندوق را بیارید ملک جلال الدین و عالم نیز رو بعلی یاسر و دستار خود که ایشان از هر چهار عیار صندوق کسوه

بر داشته نزدیک تابوت آوردند که ظاهر شد چون صندوق را فرو گذاشتند بوی مشک بیرون آمد الله خوشبوی یاران رسید

همه سرداران و عیاران نعره زدند و گریه کردند گفتند ای سرداران هر و فتنه که داشت شما یار خواهید آمد

چنان خواهید کرد که جنگ فانی که به گمان خود نیست سامان جنگ یا رسول باز مظفر شاه گفتند الهی مظفر شاه

شما را کسی باید پیغمبر صلی الله ... ولیاقت باشد دارید برخیزید و دستار محمد رسول الله صلی الله علیه بر سر ببندید و کسوه را پوشید

و همه لشکر اسلام همراه شده دیدند روشن بکنید مظفر شاه عرض کرد که کسوه در نصیب ... بود یا لاکن

عنایت شد اسیران مال اسلام عنایت شد ... کسوه ... کار ... کسوه ... سوم مظفر شاه

قبول نکرد بعضی دیگر آواز کرد برادرم سلطان احمد زنجی در باب شما پیغمبر صلی الله البخشی فرمود که احمد بیا شد

پیش شد و شما بر خود بسته دستار حضرت رسالت پناه ببندید همراه شما لشکر اسلام شاه دین ... سلطان احمد گفتند ما را

شما حضرت امام حسین علیه السلام کار فرزندان الیشان هم قبول نکرد بار دیگر آواز کرد برادرم لعل ... ببندند

شما هم خوب شیر ابدال اید شما دستار سید عالم بر داشته ببندید ایشان گفتند که ما لا کلاه علی حضرت عنایت کرده الله ما لا

همحل لیس است که کار فرینست باری به اولاد گفتند که بابا در هم عبدالرحیم خاقانی شما هم شیر حضرت مرتضی علی علیه السلام اند

و لیاقت بالایشان دارید شما قبول بکنید عبدالرحیم خاقانی عرض کرد که در میان من و مخدوم زاده شاه بوکر طلسم گفتند که تو سلسله

الوقت سید عالم ما لا شما عنایت کرده الله اگر این کسوه لایق میشد البته بالات میشد کار ما نیست باز او در گفتند

که بابا در هم خواجه سلیمان شما الا حضرت امیر کبیر بابا در کلان گفته بودند و زیر بود بر خیزید و دستار را ببندید همه سرداران

شما را سلام کنند در دم خواجه سلیمان آمده و دستار بر داشته ببندم دستار شده مردان کلب ... بکنم منی ... بر خیزد

خواجه عثمان دست بابا در خود گرفت و آهسته گفت که شما دیوانه شده اید ... بر داشتن دستار میر ... و بر داشتن نمی توانند

لقمه خود را نمی توانند که داخل ... بود بر ... صاحب ... ایشان ... شما رفته دستار را دست

گرفته و بر داشتن نتوانید بار ... آمده می نشینند چرا عقل خود را ... در دم خواجه سلیمان هم این سخن را شنیدند

که ... گفت عرض کرده که کار فرینست دست کنم بار به بعضی ... گفت که شما ... حضرت ... بر خواسته

دستار را ببندید علی ... گفت من تمام عمر نوکر مردان کرده ام و در ... رکوت ... و ... او

رکوت ... قسم ... تمام عمر ... کرده ... دستار حضرت ... کنم

تا که در میان همه سرداران همه کس گفتند هیچ کس ... سرداران نمانده ... بازیاد ... الوقت ... شاه

... عرض کرده سلطان علی الحمد ... حضرت امیر کبیر ... خلافت میر سید ... دستار را ببندند

به هر ... همه یاران ... گفتند ... سلطان علی الحمد گفتند که دستار را بر داشته ببندید ایشان قبول ... گفتند

را اوقات ... حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه ... سلطان علی الحمد ... وضو ساخته در مسجد

و استفاده شنیدند و آواز ... مبارک است خلافت امیر کبیر ... کسوه را ... پوشیده ... روشن

کردند و قبول ... سلطان علی الحمد ... شکرانه ادا ... فاتحه خواندند ... شدند

و از جمع سرداران و عیاران ... کسوه ... همه گفتند ... مبارک است ... پوشیدند ...

او خلافت

عجب خانه‌ئی بعمارت خود رسیدند ایشان هم رخصت دادند سلطان علی الحمد همراه دست بالای تابوت نگاه داشته بر روی خود مالید و انوار

بسم الله الرحمن الرحیم گفته دستار محمدی برو دیند همه یاران خوشحال شد گفتند این خلاوقت ایشان بود دیگر

ابوبکر بید سلطان علی الحمد اولاد دستار بستند و بعد از آن همه حضرت امام حسین علیه السلام پوشیدند چنانچه حضرت امیر المؤمنین دا

علی بالای ناف نگاه داشتند ایشان نیز دو دهان کسوه بالای ناف بپیچیدند بالای همه پیشوا حضرت علی علیه السلام و بالای

روی بر این کلیم برود دیگر از آنجا تا سینه و ناف بپیچیدند و وقتیکه کسوه تمام پوشیده استاده شدند سایه ایشان جزو دیگر شدند همه

سرداران پادشاه گفته سلام کردند و گفتند ای یاران پادشاه مسلمانان خدا تعالی بر قرار رحمت و شاد باشد نواختن کردند و سلطان علی

الحمد بیت و یکی نیز در دست گرفته سنجاب عیاران سنجاب حاضر کردند سلطان علی الحمد

رسول الله صلی الله علیه بر سنجاب سوار شدند و آواز کردند ای ماغان ترک آواز نقاره محمدی چون ماغان نقاره

نه با آواز کردند آواز نقاره رفت و از نقاره آواز کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله این آواز مروان کلب شنیدند

و سرداران خود را پرسیدند این نقاره از کجا شد خارجیان آواز نقاره پیدا شدند عرض کردند این نقاره مردان

گفت این نقاره او وقت که کسوه بخشش پاک عیاران گفت برو تحقیق بیار سلطان علی

الحمد یک شتر طلبیده تابوت حضرت امیر المؤمنین را بالای شتر بار کردند بیرون مکه معظمه آمده تمام گرفته

بخشش مروان کلب عرض کرد سلطان الحمد سلطان علی الحمد نام دارد و دختر امیر المؤمنین در عقد اوست و کسوه نیز یافته

عمری سال دارد این زمان بالای جنازه شما از مکه بیرون خواهد مروان کلب گفت امیر المؤمنین را زیر

گفت ای امیر المؤمنین کنند وقتیکه پادشاه خارجی بر طرف زمان خواهند مروان کلب گفت منهم

مروان حمار او خود وقتیکه مروان حمار زمان یاران ایشان

حاکم رسید حکم کرد نقاره کنند و لشکر خود را گفت از مکه معظمه برآیند مروان کلب

خارجی سوار شده سلطان علی الحمد شنید بعیاران خود گفت

ما نمی سوزیم و شما بالله همه عیاران گفتند ما شما را جای صاحب ... خواجه [illegible] قدم امیرالمؤمنین خلاف شد ما مکر دیم انتقام [illegible]

شما جای خود ها قدر [illegible] ساخت و [illegible] پادشاه [illegible] عرب خالقی [illegible] سوار شدند و [illegible] تابوت [illegible] عیاران [illegible]

در درگاه [illegible] و عقب تابوت جمیع سرداران و [illegible] سایه علم سلطان [illegible] روان شدند تا که تابوت [illegible] دروازه مکه معظمه بیرون [illegible] شدند

عیاران [illegible] پهلوانان خارج آمده مقابل عیاران شدند آواز کردند [illegible] همراه [illegible] تا [illegible] امیرالمؤمنین

رسیده بود [illegible] از [illegible] تابوت [illegible] عیاران

آواز کردند ای [illegible] عیاران افتادند جنگ شد [illegible] لشکر دیگر بیرون

[illegible] تا جنگ شد [illegible] عیار مسلمانان زخمی شدند [illegible] روز [illegible] عیاران [illegible] باز در میان مکه شدند

[illegible] مسلمانان بر گشته باز در مکه معظمه [illegible] آمدند [illegible] دیگر شدند و [illegible] مردان [illegible] سلام کردند

[illegible] تابوت [illegible] باز [illegible] مکه معظمه بیرون شدند [illegible] پهلوانان باز آمده افتادند تا حد

جنگ شد [illegible] عیار زخمی شدند و گفتند [illegible] امیرالمؤمنین عجب [illegible] از [illegible] عاجز [illegible]

هیچ کس را طاقت نیست [illegible] بیرون مکه معظمه [illegible] در میان [illegible] مقاجات [illegible] خواهیم [illegible]

احوال [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] در میان [illegible] سه ماه گذشتند و این خبر در تمام عالم منتشر شد

[illegible] روز [illegible] امیرالمؤمنین فوت شده [illegible] حضرت امام محمد جعفر صادق علیه السلام این خبر شنیدند [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] عاجز شده [illegible] فاما چکار خواهم کرد اگر بروم در میان لشکر امیرالمؤمنین

[illegible] چهار اسب [illegible] یک اسب [illegible] پنج اسب [illegible] چهار طرف

مکه معظمه [illegible] رسیدند [illegible] همچنین سه ماه گذشت [illegible] در شبستان [illegible]

[illegible] یک شهر بود [illegible] در میان آن [illegible] محمد حنفیه [illegible]

عیار [illegible] نام [illegible] ماند و [illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه [illegible] و کارهای عیاری [illegible] خوب [illegible] عیار [illegible]

[illegible]

او پدر جولاهه بود زن جولاهه در خانه جولاهه ماند یکبار جولاهه در دیار حضرت امیر المؤمنین بوطن خود رفته بود و یک شب بخانه خود
مانده بود زن جولاهه را حمل مانده بود چون مدت حمل بسر رسید متولد شد فاما جولاهه خبر نداشت و آن پسر را نام جلوبار نهاده
داشتند و در میان خانه که ... و سرار بسیار سعادت شد و عمر او ده ساله شده بود که یک شب بشارت پیغمبر صلی الله علیه بجلوبار در خواب شد که
امیر المؤمنین شهادت یافتند و پسر سلطان الحمد محمد داماد حضرت امیر المؤمنین با آن ... سه ماه گذشته است با همه لشکر در میان مکه
معظمه بدست خارجیان ... شده مانده الله و پدر تو در میان مکه است و خارجیان یکبار ... پسر را غوغا ... شده بدست
او همه مسلمانان عاجز شده الله ... در مدینه برو و با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر خود ... و طواف روضه ... فولاد
بمکه برو تا که تو پیش سلطان ... الحمد ... خارجیان مقهور نخواهند شد با ضطرار ... باید رسید همین بشارت شد چون صبح شد جلوبار
پیش والده خود آمده این بشارت گفت من میروم والده او ... تمام رخصت داده جلوبار بکمر ... مضبوط ... و همه ...
... در کمر بست و بجانب مدینه منزل بار روان شد روز دیگر جلوبار در مدینه خواهد رسید همان شب بشارت پیغمبر صلی الله با امام
جعفر صادق علیه السلام شد که فردا یک خورد سال ... از پیش شما می آید ... توقع او بجا خواهد آورد چون این بشارت
امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] وقت صبح امام در مجلس ... آمده نشستند یک کس ... شد بود جلوبار در مدینه رسید بر دروازه
امام جعفر صادق علیه السلام آمده استاده شد دربانان ... دیدند در میان خود گفتند که این طفل ... استاده است تمام شکل ... جولاهه
دارد دربان سلام علیک کرد جلوبار علیک داد دربانان پرسیدند که ای طفل ... و از کجا می آئی وجه مقصد داری ... در
اینجا آمدی جلوبار گفت بنده خدا و امت محمد رسول الله صلی الله علیه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مقصد دارم یکی از ایشان رفته
خبر رسانید و بگوید که یک بنده خدا ... بنده ... رسانید یک دربان پیش حضرت امام علیه السلام آمده عرض کرد که یک خورد سال آمده بر در
استاده است و سلام بنده ... رسانید حضرت امام ... بشارت پیغمبر صلی الله درست شد ... دربان آمده گفت
امام ... جلوبار ... شد چون نظر امام بالا جلوبار افتاد برخواستند تمام مجلس ... استاده شد جلوبار ...
حضرت امام با خلوص تمام در کنار گرفتند همه ... متعجب ماندند ... امام علیه السلام بسیار توقع ... چه سبب است امام در ...

نشستند حضرت امام فرمودند باری حقیقت خود بگویند جلوبار حقیقت بشارت ظاهر کرد و گفت من پسر جولاهه ام حضرت

بسیار خوشحال شدند و جمیع غربای نیز خوشحال شدند فرمودند طعام بیارید جلوبار عرض کرد با حضرت اول طواف روضه

مبارک [illegible] کنم بعد از آن طعام بخورم حضرت امام و جلوبار برخواسته در روضه مبارک آمده طواف نمودند یک دستار

از جانب حضرت رسالت پناه بجلوبار عنایت شد جلوبار در مجلس امام آمده طعام خورده و یک شب در مدینه ماند و آنچه حقیقت حضرت امام

علیه السلام بود امام پیش جلوبار بیان فرمودند و صفت آهوبای نیز گفتند وقت صبح جلوبار رخصت شده بجانب مکه روان گشت تا که

مکه معظم در نظر افتاد و لشکر مروان نیز در نظر آمد دید که خارجیان مکه را گرفته اند جلوبار در دل اندیشه کرد که دست خالی

در میان مکه معظمه میروم و با ایشان [illegible] ملاقات میکنم همه خواهند گفت که یک پسر جولاهه هم در میان آمده داخل شده بهتر این است که

در میان خارجیان بروم و از آهوبای بدست آید اثر از آن گرفته در میان مکه بروم اگر با ایشان روی کشی بزرم خوب است همین در دل او را جمع

[illegible] در میان لشکر [illegible] یک جا خارجی روان شد تا که بدروازه بارگاه مروان کلب رسید دربانان سلام علیک عرض کردند دربانان

علیک [illegible] گفتند جلوبار گفت من از جانب مسلمانان آمده ام یک رقعه پیش مروان کلب عرض بکنید یک دربان آمده با آهوبای گفت که خواند

[illegible] است و اینچنین میگوید تا آهوبای [illegible] بار معلوم که [illegible] مروان کلب عرض کرد مروان کلب حکم کرد که بطلبید [illegible]

گفت [illegible] مطلبید جلوبار اندرون بارگاه شد تا که [illegible] آهوبای [illegible] رسید [illegible] پیش مروان کلب عرض کرد

همین [illegible] جلوبار سلام علیک کرد مروان کلب علیک [illegible] پرسید که کیستی و از کجا آمدی گفت بنده خدایم و [illegible]

مروان کلب [illegible] نام پاک شنید سر خود را جنبانید و در دل خود اندیشه کرد که گفت مقصد خود بگو [illegible]

[illegible] چهل و پنجاه هزار خارجی سردار در مجلس حاضر بودند جلوبار گفت من پسر جولاهه ام و نام من جلوبار است [illegible]

خود [illegible] ام [illegible] از طرف وطن خود آمده ام [illegible] در میان مکه بروم [illegible] بدست خالی [illegible]

[illegible] آهوبای [illegible] مروان [illegible] عالم [illegible]

السلام [illegible] مقصد من همین است [illegible] جلوبار تمام مجلس حیران شده ماندند و در میان خود گفتند [illegible]

و الله عالم از دست [illegible] مروان کلب [illegible]

حیران شد هرچه تقویت داد العرض در میان نگفت و ترسش که پهلوان آمده اینچنین میگوید تماشای اینرا باید دید مروان کلب با آهوپای گفت
که با اقبال پادشاه همین زمان سر از تن جدا خواهم کرد که اجل اینرا آورده است آهوپای در دم مغرور است اگر شکار و بدی خواهد شد
مرد فن گفت و ترسش که خارجی است کجا خواهد رفت و در دم جلوپار اینچنین است که غریبها ام اما بر سر الله تعالی دارم مروان
کلب گفت کسی که همراه جنگ کنند ما تماشای شما به بینیم همه پهلوانان حضور که گفت که بلی حاکم ما کیست در میان اینها تحقیق شد آهوپای
عمرش شانزده ساله دارد و جلوپار را الف ساله است اعتبار گیری روز بالا شد بود که آهوپای و جلوپار همراه جنگ شمشیر کردن گرفتند که
آهوپای شمشیر جلوپار رد میکند و جلوپار شمشیر آهوپای رد میکند و عقب آهوپای چهارصد عیار ایستاده اند تا ۳ گهری همراه عیار جنگ شمشیر کردند
فاما در میان همراه کسی یکی زخمی نشد همراه عیار چهارصد ایستاده شدند مروان کلب آهوپای را گفت که اگر کسی تو در میان ایرانیان
اینچنین بهادر کسی از مکه معظمه بیرون برای تعیین نمیتوانست و این چند سال از عمر تو کم مینماید این تا تو برابری مینماید و برابر مانده است این
سبب چیست آهوپای گفت آخر خواهم کشت باز همراه شمشیر ماری که دیگر قسمت زمانه گهری دیگر جنگ کردند و در میان همراه کسی زخمی نشد باز
همراه جلوپار ایستاده شدند آهوپای در دم خنجر بر کشیده [illegible] مروان کلب ۳ سر وها طلبید و گفت ای جلوپار این
سر وها ترا دادم بپوش و چنانکه مشی مروان حمار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بالفعل مسلمانان همراه [illegible] تا همراه از
پهلوان مسلمانان همراه دادم و در دین حق باش در روزه و نماز بکن جلوپار گفت سر وهانک صاحب [illegible] شده نه از کسی مال را
دینار حضرت محمد رسول الله صلی الله عنایت شده است این زمان سر وها با کان نمیپوشم همه وجه ما باک [illegible] حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام نخواهد حق همراه مروان حمار [illegible] غریب [illegible] مال را همراه [illegible] سبب [illegible] گفت تو باید [illegible] ملاقات
بکنم یکمرتبه در مکه معظمه برو جلوپار جواب داد که آهوپای را گرفته میروم باز همراه جنگ شد تا وقت عصر رسید جلوپار در دل گفت
که امروز در میان خارجیان [illegible] هم [illegible] مکه معظمه هم نباید رفت که اگر در آن مکه معظمه بروم همراه کسی خواهد
گفت ای برتر [illegible] خارجیان [illegible] آید اگر نماز [illegible] در مکه معظمه [illegible] است [illegible] گهری دیگر جنگ نشد و [illegible] روز [illegible] مانده بود که
آهوپای یک شمشیر انداخت جلوپار کشیده [illegible] رسید [illegible] سینه آهوپای و سینه جلوپار یکجا شد جلوپار شمشیر [illegible] کرد و کمربند آهوپای
در دست گرفت و یکدست خنجر بر آورد و آهوپای کمربند جلوپار گرفت و یکدست خنجر گرفت مروان کلب [illegible] گفت

جنگ شمشیر نمود اخلاص جنگ خنجر شد خدا را خبر کنید در سلامت آهوپای منجم هم یک کمان دیگر در میان [illegible] جنگ خنجر شد اما کسی را زخم نرسید

و وقتیکه یک [illegible] جلوبار [illegible] در جمله [illegible] جلوبار را از دست آهوپای خلاص شد

جلوبار را از دست جیب کمربند آهوپای گرفت و بدست راست شمشیر گرفت و [illegible] از زمین برداشت و آواز کرد که ای

مردان [illegible] اگر [illegible] دست [illegible] و بدست آهوپای خنجر مانده است اما [illegible] مردان [illegible] گفت ای

پهلوانان رفتن [illegible] جلوبار [illegible] گفت [illegible] بر سر [illegible] مقصد خارج گذران شده می‌رفت و وقتیکه [illegible] می‌کرد [illegible]

در میان [illegible] همه خارجیان [illegible] جانب رفت [illegible] گروه خارجیان [illegible] کشته [illegible]

و در میان خارجیان [illegible] جلوبار و وقتیکه یک گروه رفت آهوپا را بر زمین [illegible] چهار طرف نظر کرد و دید هیچکس

[illegible] گفت جلوبار گفت ای حرامزاده تو هم [illegible] آغاز کرد شنیده ام [illegible] بدست تو مسلمانان می‌افتاد

کلمه [illegible] تو هم همان [illegible] شروع کرد آهوپا گفت تو خاطر جمع [illegible] خلاص خواهم [illegible] احوال [illegible]

خواهم کرد جلوبار [illegible] بر کتف [illegible] روان شد و در جای [illegible] بر کله آهوپای [illegible] و بر دروازه مکه [illegible] حضرت شاه

[illegible] و یوسف شاه خارزمی [illegible] پهلوان [illegible] جلوبار [illegible] دروازه [illegible] خارزمیان دیدند

[illegible] پهلوان [illegible] بر کتف [illegible] آمد [illegible] تا که جلوبار آمده سلام علیک گفت [illegible]

بانگ نماز [illegible] شد [illegible] خارزمیان آهوپا را [illegible] گفت [illegible] حیران شدند جلوبار [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ملک [illegible] جلوبار [illegible] خارزمیان [illegible] خوشحال شدند و دویدند [illegible]

سلطان علی احمد و [illegible] و همه سرداران [illegible] جلوبار [illegible] گفتند حضرت شاه [illegible] خوشحال شده

برخاست و [illegible] بارگاه آمد جلوبار [illegible] دیدند [illegible] پهلوان [illegible] دوانیدند

از خبر [illegible] پهلوان [illegible] گفت [illegible] صاحب فتح [illegible] همه سرداران [illegible] حیران [illegible] شدند

[illegible] خبر [illegible] فتح عرض [illegible] جلوبار [illegible] از عیاران

ما [illegible] باشد باز پرسیدند که آورده عرض کرد [illegible] جلوبار نام [illegible] و همه [illegible] جلوبار معلوم کردند

تمت [illegible]

چون این خبر شنیدند به نهایت خوشحال شدند و گفتند که اولا فرزند خود که هم و همه سرداران نیز خوشحال شدند و ملک چولابی
سجده و به نهایت خوشحال گشت و همان ساعت دوگانه نماز شکرانه بجا آورد و دعا کرد یا الله العالمین اگر اولاد فرزند
دلاور بیش از جمیع بیشتر فرزند شود فاما اصل فرزند بیش من شود بعد فرمودند بغیر از سلطان علاء الاحمد همه با استقبال
چلوپار بروند و جمیع سرداران و عیاران بر خواسته بیرون بارگاه آمدند چلوپار قدمبوسی [illegible] بجا آورد و
ملک چولابی در کنار گرفت و گفت ای فرزند بلقیه عمر باهم بتو بخشیدم در میان بارگاه چلوپار او را [illegible] بوسید و بعد از ان
قدمبوسی [illegible] خاقانی نمود بعد [illegible] چلوپار را بوسه دادند و فرمودند که تو فرزند دوم مایی بعد از ان چلوپار قدمبوسی
سلطان علاء الاحمد نمود ایشان هم او را بر داشته در کنار گرفتند بعد از ان لاهوپار را از کتف خود جدا [illegible]
خاقان [illegible] فرمودند این را طوق و زنجیر کنند در [illegible] طوق [illegible] و زنجیر کردند همه مجلس جمع شد
بعد فرمودند فرزندم چلوپار لاهوپار [illegible] چلوپار حقیقت [illegible] از اول تا آخر بیان نمودند همه سرداران
و عیاران [illegible] ایشان حیران شدند بعد فرمودند ای لاهوپار تو [illegible] چالاک و مرد [illegible] در [illegible]
لاهوپار [illegible] در تمام عالم [illegible] هر یک [illegible] چلوپار [illegible]
[illegible] بعد فرمودند [illegible] این احوال که [illegible]
[illegible] احوال [illegible] وقت [illegible] می شوند احوال [illegible]
بکنید [illegible] احوال او [illegible] لاهوپار [illegible] احوال [illegible] بکنند بعد [illegible] احوال [illegible]
و گفتند [illegible] وقت [illegible] الشان [illegible] کنند و لاهوپار را به خانه [illegible]
باردن [illegible] بجانهای خود رفتند و [illegible] چلوپار [illegible] لاهوپار [illegible] رفت
صبح [illegible] خارج [illegible] گفت [illegible] در [illegible] معظم [illegible] امیر [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و ایشان در [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] سرداران [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] مردان [illegible] گفته است [illegible] اخلاص [illegible] ملک [illegible] کرده [illegible] دعوی [illegible]

وانچه بر سر ما میرسد از شما دعوی بکنید در شما ببینید خوف باشید و فی بینید خوف باشم و پهلوانها که پهلوانها رکیب میکشی
شما اولاد حضرت او و من در یکی کلان و همباز و بجا بلاور حضرت اعلا یک الاسد بر سر خون بیاید و اثر احسانی
شما بر من خواهد شد و اگر این سخن قبول نمیکنند منهم لشکر و کشی که پهلوانان همراه دارم بسیار قتل عام خواهد شد
و اگر این سخن قبول نمیکنند خبر بیاید به بلند که چه میگوید این خارجیان بر دروازه مکه الله اکبر مسلمانان را بلکه جوکی
در میان دروازه نشسته میگفتند بس از آن این بیرون خارجی آمد گفتند بر مروان کلب سلطان عبدالصمد خبری
گفته فرستاد است خبرها بکنید یک مسلمانی در میان بارگاه رفت جا بیک مجلس نشسته بود انجا الله عرض عرض
سلطان عبدالصمد فرمودند بطلبید بیرون خارجی را اندرون بارگاه آوردند سلطان عبدالصمد فرمودند بر سر بی‌بی
عرب خاقانی بسر زنان آمد نی بگو هند به یکی بیت با جماعت عورات نشسته میگفتند همان این بیرون خارجیان عرض میگفتند
بر مروان کلب این بیرون پیش شما فرستاده است سید به فرمودند بگو شد خارجیان آنچه که مروان کلب گفته
فرستاده همه بر سر بی‌بی گفتند بی‌بی جواب داده برای خارجیان بر مروان رفته بگو شد بر اگر جنگ مرا بکند
انچه تو گفته فرستاده و من حضرت مسکر دیم فاما وقت شهادت صاحب مرا بگو کند دانه الله ما کر بادشاهی خارجی باشد و ما
در زمین نسیاالله فردا قیامت در حضرت من و او خواهد بود و فیکه خارجی هر طرف که الوقت ما او برسیدن حاکم خواهد
سبود و انچه تو گفته بر سر ما و فرستاده است اگر تو سر تخته به بیند هر پهلوانها را بلکه آدم دیگر هم بر جنگ تو آماده ایم
همین جواب نوشته فرستاد این بیرون خارجیان برگشته پیش مروان کلب آمدند همین جواب داده اند مروان بر سید احوال
لشکرهای چه شد گفتند احوال العجیبه که الله و شنیده شد و عبد به طلب جنگ روی آیند مقابل بارگاه شما خواهند آمد انجا
سلطان عبدالصمد فرمودند لشکریان جنگ تیار شوید رز بالا بتر بنند و ابراهیم ادهم و عبدالرحیم خاقانی و ابراهیم قریشی
و ملک وحید ملاهر اول گفتند نقیب تابوت بی‌بی عرب خاقانی شمعه بر زد عورات سوار شدند و جمیع سرداران کوه بکوه شدند
و سلطان عبدالصمد با جمیع عیاران در میان شد سوار شدند و لشکر محمدی گفتند مروان کلب شنیدن لشکر سیاهان الوقت
جنگ سوار شدند فیض الوان و حیوان و جنت جانی الاهر اوه مخوف و عقب بیابان بار شد و در میان مروان کلب نیز سوار شده

در میان میدان

در میان میدان آمده ایستاده شدند بعد از آن تابوت بر آمده از آن پنج سردار مسلمان را همراه لشکر بجهند از عقب ایشان
بر آمدند و مقابل فیض الوزن و صولت جنت جانی ایستاده شدند بعد از آن تا لوت بر آمده و جمع سرداران نیز بر آمدند
بعد از آن کیهوبای را در کجاوه نشانده ها تفنگ ... با جمعیت ... لک پهلوان نیز بر آمده شد تا که جمیع
لشکر بر آمد مروان کلب لشکر اسلام را دیدها در دهن آورده و بخود گفت این لشکر هم بسیار است فاما نمی‌دانم از
دست من کجا خواهد رفت مروان برسید از کیهوبا را آورده اند یا نه خبر داران عرض کردند که آورده اند در میدان
حاضر است مروان طلب حکم کرد لشکر خود را جمع می‌کنند ... کیهوبا را کشیده بیایند فیض الوزن
و صولت جنت جانی را همراه مروان کلب ... با آن پنج سردار همراه لشکر اسلام بودند و جنگ نمودند جرگان
و کیهوبای را ایستاده اند با پنجاه ... با جمعیت خود کیهوبا را گرفته ایستاده باشید و ماغان ترک رومی
علم نقاره گرفته ایستاده اند و همه باقی سرداران با لشکر خود با آن ... سلطان ... نیز در
جنگ ... مغلوب شده گرفت ... طراق طراق ... گران و شمشیر ...
و ... خون ... ریزان ... سرهای پهلوانان ... غلطان ...
جنگ ... تا که سه روز گذشت و مروان کلب ... نزد درگاه مطبخ خانه آورده ... طعام ...
تا که ... روز گذشت ... سه روز دیگر گذشت ... با فتح ...
حضور امیر ... علم ... روز نوزدهم ماغان ترک رومی گفت ... نقاره
گرفته عقب ایستاده ... امروز ... نقاره گرفته و یک لک رومی ...
نقاره که همه مسلمانان را عقب گذاشته با آن فیض الوزن و صولت جنت جانی ... فیض الوزن
و صولت جنت جانی طاقت جنگ رومیان نیاورده یکبار ... دادند ... رومیان ... این خبر
بر مروان کلب رسید ... همراه ... رومیان ... گفت در میان ...
که ایشان راه ... یافته گرفتند ... رومیان نیز عقب ایشان ... همه لشکر ... شد

دارن خارجیان هر جا یافتند گرفتند و عقب ایشان رومیان نیز رسیدند و قبیله که شجاعت از نظر رفت

تعلیجه پلیتکان معلوم که پنجاه هزار پهلوان موفور رسید خبر دار به تهی باز گفت که تعلیجه بموجب جمعیت خود الکوی

در کجاوه گرفته استاده است تهی بای یار چیده لشکر مسلمانان همه جا بجا متفرق شده و وقت که الکوی

خلاص کنم مقدار نه ده لک پهلوان همراه گرفته بالان تعلیجه بکبار کرد تهی جمله از آن جمله تعلیجه دست

بالان با آنها نیز و کمان در دست گرفته و یک تیر بر فرق تهی بای یار چنان انداخت که سیصد و پنجاه خارجی به تیر اول

کشته شدند باز تیر دوم لشکر یار بهار صد خارجی در این نوع رفتند تا که تیر سیوم انداخت لشکر خارجی از تیر اعمال

و جنگ براق خواند شد و گفت چنان جنگ شد که هشتاد هزار پهلوان تعلیجه سلاح شهادت نوشیدند و تنگ زخم

شمشیر بالان قتل زرات تعلیجه چنان رسیده که گوشت تمام بریده شد و شمشیرها دیگر بر فرق لعل چند بسیار رسیدند

بر جبه محمدی کار نکرد و این خبر حضرت شاه رسیده که بر لعل جبه تهی بای افغان است عبادت الکوی را خلاص کرده

ببرد حضرت شاه به مجرد شنیدند این خبر معلوم که پنجاه هزار پهلوان آمده بالان خارجیان افغان همراه تهی بای یار

لشکر بسیار بود هیچ در خاطر نیاورده ماغان ترک رومی پنج بخش کرده عقب منقص الوزر که فتح دست نیامد

برگشته چون لشکر حضور رسید دیدند بالان لعل جبه بسیار خارجیان افغان الله ماغان نیز با لشکر حضور آمده بود دل

حضور با جد جنگ شد خارجیان روز افغان الله و رومیان را شب دادند بعد از آن خارزمیان و شتر الکوی های

افغان الکوی های یک کشتی تهی بای یار آورده تهی بای یار کشتی و اوان کلب آورده و مردان بسیار خوشحال شد الکوی را

گفتند و انعام مسلمانان کرده بخشش به عرب خالص آن عرض کرده بودند که نذر با تو است خبر دار باید تعلیم

بسیار رو دور افغان الله که عرب خالص یا سه هزار عورت که یک تابوت گفتند و دیگر همه لشکر جهل گروه در

جنگل متفرق بودند گرد کرده خبر شد آن همه بکشته بودند و اوان کلب تهی بای یار شاه فرمودند که

بای یار بایع شده الکوی یا بدرت آمده اگر امشب تا یعت امیر اهل اسلام به سلامت الله کوکند مسلمانان بر طرف کرده بود از

عورات که در دیگر تفنگ تابوت غانم هست تهی پای یار گفت این نوبت تابوت ها هم بیارم خاطر جمع دارید باز نه ده لک پهلوان
همراه گرفته تابوت ها که سخت بسته دیدند پرتگال خارجی آمده ما را که وقت مقصد جشن شیر خاطر نهادند و چتر [illegible] را
حواله آنها نمودند با نفر هزار عورت ها همراه گرفته با لالای تهی پا بیمار اقبال الدین با خدنگ شده پس سه هزار عورات جمله شهادت رسیدند
بحکم رب الارباب همه عورات الشهید میشد از زمین غائب میشد چرا که خارجیان با ملک سیستر ایشان نه ببینند و اما یک عورات
در میدان بعد نظر می آمد و در میان شمشیر و تیر نیز بش بجنبید عرض حق بابی دیدار که تابوت ها در میان ملک نور رسید تهی پا بیارند
در محفه در تابوت ها همراه جان ما ست تا که خارجیان تفنگ بی بی رسیدند میگویند که یک جا رسیده بر بر بلند جهانگیر شیر نهاد
از چهار پنج لک گشت در سر غرق شد از در چشمها بیند تاریکی دو دیده شمشیر هم بر دل قرار است نفر ها دست هم نگاه رسید الخلعتی
سه زخم بر ها پید رسیدند بید بید را بر سبب ملتفت خاقان گاند بر زبان اقبال خارجیان خود گشته [illegible] خاقان بگریم و تابوت ها
در دست کنیم در میان جلو یار و ملک حوالک دعا علم شیر رود دستا خواندند که ایشان و قاسم عرب چهار عیار و یکسر در نظر شیر نر آمد و تیر تیر
میدها خند متعاقب دو بود خبر که ها افغان رسید دیگر نه ار بابه بحکم بر نیزه تهی پا یار روز اقبال و همه جنگ بالشان ظاهر که این
چهار عیار آمده آواز کهند ای آل محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] شهدالله [illegible] کعبه در میان خارجیان
اقبال رفته جلو یار آمد عرض با لالای تهی پای یار رسید و آواز کرد در جلو یار رسیده ام اکنون کجا خواهی رفت تهی پای یار آ[illegible]
[illegible] شیر بر جلو یار زنده جلو یار زنده نمودم شمشیر حمله با لالای [illegible] تهی پا بیار حیان تفعل ها چهار یار [illegible] قلم تند تهی پا بیار بر تهی
اقبال جلو یار دو ید ها یک خنجر بر تهی پا بیار زنده زخم نه کوکش رسید و چهار انگشت اندرون غرق شد و در سرا لقمه
نهش اقبال جلو یار بر سینه نشست و در خنجر مروان کلف رسید آهو یار دوید جلو یار منحرف است کسر تهی پا بیار جدا کنید در میان خ
[illegible] آمده آواز کرد ای جلو یار مهم رسیده الم خبر دار تو هر سه عیار زنبر در جنگ شتو شکستند جلو یار از سینه تهی پای یار
برخواست آهو یار دوید پای تهی پا بیار را گرفت و بجانب مروان روان شد پای [illegible] جلو یار آمد و در میان [illegible]
عیاران جنگ [illegible] و قیله جلو یار [illegible] زور میکند آهو یار تهی پا بیار را ملا الغر معاد از میان بر قدر نگرد
همین مثال رفته شد خارجیان آمده جلو یار را که کهند در میان ابو نفر شیر و [illegible] عنقلیل [illegible] جلو یار رسیدند

که جنگ افتاد شش پهر شب تا نماز پیشین جایکه مروان کلب ایستاده بود مشعل پیش مروان روشن کرده بودند قاسم عمری در آن کارزار رسید
در آن تنگ خارجی برسید پرسید این مشعلها پیش که روشن است آنکس گفت این خارجی نمیدانست که این مسلمانست گفت نمیشناسی که مروان
کلب است قاسم عمری چون این حال شنید دوید و نعره زد و بیک نیزه مقابله مروان کلب رسید هم چه کند خدا تعالی همین در خاطر او انداخت
بجانب مروان روان شدند در همان طاهر نیزه باز بلخی مویه بست یک پهلوان نیز در اینجا رسیده دید قاسم عمری آواز کرد که
یا خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بالای مروان کلب افتاد طاهر نیزه باز این آواز شنیده دید که کسی یار ما در اینجا
جنگ میکنند مویه بست و یک پهلوان نیز افتاد مروان گفت ابو ترابیان در اینجا آمده اند نیز شدند خارجیان نیز بالای ایشان
افتادند جنگ افتاد دو بالای قاسم عمری چهارده زخم شدند تا که اندر جنگ مروان کلب رسید بالای عمری تیغ زد نیزه قاسم
شکست و نیزه در دست مروان شمشیر بر قاسم زد و قاسم عمری شمشیر بر مروان زد که همان قبضه بدست مروان
چنان زد که یکبار خلل شکست در میان سر غرق شد مروان از اسپ بگردانیده قاسم عمری دست دراز کرد خلل و تاج مروان
گرفت مروان سر برهنه گریخت و اشارت خارجیان جنبش بود قرنای نواختند از گریختن مروان قربانی خارجیان شدند
تمام لشکر خارجی دانست که مروان گریخت همه گریختند و ابو ترابیان همه تیغ بر ایشان گذاشتند و مسلمانان تا هفت گروه دنبال
کردند بیوراوان برگشتند مروان کلب تا هشت گروه سر برهنه رفت بیوراوان استاده شد همه لشکر اهل اسلام که خاطر مروان
کلب سلام بمجلس یک وقت تهی باشد و ایشان نیز اهل اسلام گفتند او رفت مروان خلل دیگر طلبیده بر سر نهاد مروان کلب تهی بای
بار بار گفت لشکر ما چه قدر کشته شد تهی باییار شمار لشکر گرفته عرض کرد در میان گفت و شش یک بیست که پهلوان قتل شدند
مروان پرسید این زیان چه باید کرد تهی بای گفت شما چهار ماه ابو ترابیان را چگونه مانده اید از اینجا دویده یکمرتبه بالای
ابو ترابیان بیفتیم تهی بای بار گفت بعد این خارجیان قصد کردند که بکشند مبادا که این چرا ایشان هم همینی مصلحت میدیدند خارجی گشته
شوند مروان کلب پرسید ابو ترابیان کجا فرود آمدند خبر در عرض رسانید جایکه جنگ شد بود همانجا ابو ترابیان افتاده
کلب تهی بای گفت در نصف یک شب چنانکه خارجی بیست اسپ ادبیرم تهی بای یار گفت یک اسپ سه همراه است که صاحب آن
تنتوش نام داده و صاحب آن که پهلوان است و به شش قوش اهماغ عیار نامدار است ولله اگر اسپی آوردن تو قوت ...

امیر ابو تمام با سپاه شکست دهد صفت آنکه هر جا عیار آنست که یک جلمک دیوانه نام دارد هر وقت جنگ برهنه میکند و حمله غنیم بر سر میکرد

کلمات
و پناه او برست و ایام بهو چرا اگر امیر عیاران ابهاخ بجانب شما مدد کند پس بدست آنکه هر جا عیار لشکر ابو تراب کشته [illegible]

مروان کلب گفت پس با ابهاخ باید رفت پس در آنجا بمانند بعد از آن حمله و شش لک پهلوان همراه کرده بجانب ابهاخ

روان شد و در جاییکه [illegible] عرب خالق زخمی شدند همه بارگاه محمدی آماده کردند و جمیع سرداران و سلطان عبدالصمد رسیدند

هر کس میدانند که لشکر ما چه قدر شهید شد عیاران عرض کردند که هشتاد هزار پهلوان بعلیجه و ۳۰ هزار پهلوان جبکل شهادت یافتند

بار بر سیمتهای یاران مروان کلب گفت در میان خبردار آنکه عرض نمودند که مروان کلب بجانب ابهاخ رفت پس فتوح شاه ابهاخ

باید از مفسدهای یاران بعد ازین نوبت منهم بجانب مروان کلب خواهیم رفت همه سرداران قبول کردند میگویند که یک کاغذ بجانب حضرت امام

جعفر صادق علیه السلام با مضمون نوشتند که مروان کلب شکست خورده گریخت و بجانب فتوح شاه ابهاخ رفت و ما هم بجانب مروان

کلب میرویم و مکه معظمه خالی است چه دارید که مکه معظمه لازم است شما خبردار باید بود مبادا که کسی خارج بیاید و از جانب جمیع یاران دعا رسید

نیز نوشتند نامه بدست قاصد داده ارسال داشت و اینجا مسلمانان که در مکه بودند آن نامه طلبیده بروبا داده دلاسا دادند و [illegible]

از مکه خبردار خواهید بود این گفته رخصت فرمودند حضرت جعفر صادق [illegible] رسید تا آنکه حضرت امیر [illegible] لشکر نمودند باید به عرب خالق

سلطان عبدالصمد و جمیع سرداران عقب مروان کلب روان شدند خبردار مروان کلب این خبر شنیده [illegible]

عرض نمود که ابو تراب عقب ما می آیند مروان کلب گفت یک نامه بجانب فتوح شاه بنویسید [illegible] بخاطر شما [illegible] قبول نمود نامه

نوشتن گرفت با مضمون که ای بادشاه فتوح شاه [illegible] مروان [illegible] یاران [illegible]

از [illegible] شنیده باشید و در [illegible] تا که بادشاه [illegible] شنوید [illegible] خواهد سپرد

جنگ [illegible] پهلوان همراه داشتم آخر در میدان مکه جنگ افتاد [illegible] پهلوان ما قتل شدند ابو تراب

[illegible] افتادند و الحال عقب ما می آیم و ابو تراب [illegible] عقب ما [illegible] بدست قاصد داده

تا که این نامه بدست فتوح شاه رسید بر خواست و نامه را تعظیم نمود گرفت و [illegible] بعد از آن [illegible] خوشحال شد و جواب نوشت

ای [illegible] اینجا [illegible] شما [illegible] که [illegible] شما [illegible] آمده در ملک [illegible]

پهلوان است من دانم و شکل او تو را باید دانست همین جواب نوشته بدست قاصد داد تا که این جواب بدست مردان کلب رسید خوانده بسیار
خوشحال شد و بهر منزل خبرهای تحفه بدل فغفور شاه می‌نوشت اما فغفور شاه یکروز همراه عیاران خود را طلبیده یک چقماق داد و گفت
جنگ دستار در کمر بسته حمله غنیم بر سر می‌گرفت و از سر او شعله آتش پیدا می‌شود و این کلمات بنوعی گفته و این همراه عیار جنگ روایت
هشتاد عیار همراه او رسیدند و بروایت دیگر یکصد و بیست عیار همراه او شدند اما همه جا ظاهر نوشتن گفتند فغفور شاه گفت ای عیاران
شما بجماعت خود پیش مردان کلب بروید و همراه مردان کلب شده بیاشید مبادا که او تنها باشد که مردان بیاشید این همراه عیار فغفور گفتند
فغفور شاه یک نامه نیز نوشته است همراه مردان کلب معلوم باشد من مردان همراه عیاران خود را بطلب شما باید در رابطه دستار
شما باید خاطر بیاشید و نوشته که اگر ایشان خواهند داد همین نوشته را بدست ایشان داده رخصت نموده همراه عیار جماعت خود
همراه گرفته بجانب مردان کلب روانه شدند تا که لشکر مردان کلب رسیدند گروه مانند چقماق دیوانه و کلمات چرخ یکی شنیدند تیر و تفنگ اهوی
رسیده بودند در عیاری چنین برار شدست این همراه عیار حقیقت خود را در یک کاغذ نوشته بدست یکی عیار خود پیش اهوی
فرستادند همه آهوی با خیمه خود حدود رسید عیار آن کاغذ را بدست اهوی داد اهوی کاغذ خوانده بسیار خوشحال شد و گفت
ای باز و همال آمدند نیکی و بدی با ما خواهند آمد اهوی موقف پهلوان بر خود است این نیک پهلوان بر دو با مردان کلب نوشته
نشسته اهوی بجانب این همراه عیار روانه شد چقماق و کلمات که خبر رسیدند اهوی آمد این همراه عیار مع عیاران خود بر خود نشستند
و چند قدم پیش آمده ملاقات کردند اهوی ایشان را دیده خوشحال شد آمده یکجا نشستند و کاغذ فغفور شاه بدست اهوی داد
دادند بپیش مردان کلب فرستاده است اهوی نامه را خواندند تمام حقیقت شکر از اهل حال ایشان ظاهر کرد و تعریف جلوه‌ها
نیز بیان نمود و این همراه عیار گفتند آن اهوی با همراه عیار بالا لشکر او تنها تسلیم چه قدرت دارند مقابل او شوند اهوی
ایشان را همراه خود گرفته در خیمه خود نشاندند کاغذ را گرفته پیش مردان کلب آمده سلام کرد و کاغذ فغفور شاه بدست مردان
کلب داد مردان کلب کاغذ را تمام خوانده خوشحال شد و گفت آن عیاران کجا اند عرض کردند که در خانه من نشسته اند مردان گفت
حضور ما بیارید اهوی آمد این همراه عیار را پیش مردان کلب آورد ایشان با جماعت خود آمده سلام کردند مردان کلب عیاران
ایشان دیده خوشحال شد اهوی عرض کرد از ایشان باشد هیچ فکر نکنند بلکه همین جا یک شهر آباد دال بکنند و نام آن مشک

تمام باد

نگاه دارید مردان هر منزل بمنزل گریخته میرفت از تقویت ایشان عیاران فرمود هر چهار مقام بکنید مردان بچقماق و کلمات گفت و قفلکه
عیاران امیر اسلام مقابل شما میشوند الوقت خواهند دید هر این شرلان شامی ما نه دنیا نه کلمات گفت ما هم اوف آنها مرا به بینیم [illegible]
در لشکر شما خواهیم ماند و لشکر امیر اسلام مقاصد له منزل رسیده بود و یک راه در میان کوه ها عراق انجمنی بود هر مقاصد [illegible] گروه
بود خبر مردان گفت در لشکر حضرت امیر اسلام رفته عیار و فتوت شاه ابراهیم پیش مردان کلاتبر خواهند آمد و ندا آمدن [illegible]
مردان بچقماق نوبت بسته اسم قرار چهار مقام دلاه بست و آن هر ا عیار هشتاد عیار همراه دلاه الوالنصر شبرو و در میان عیاران جمع
مصلحت کرده بسیار توقف آن هر ا عیار شنیده ام حضرت یک کاغذ بجانب ایشان نویسم در میان ما و ایشان یک مجلس کنیم
همه عیاران قبول نمودند الوالنصر شبرو کاتب آن هر ا عیار یک کاغذ با مضمون نوشتند عیاران ابراهیم را معلوم باشد هر کدام دیدن شما بسیار
آرزو داریم اگر اعمار بنگروه همه عیاران خود آمده یکجا بنشینند و ما هم بیست و سه عیاریم بیاییم و یکروز در میان ما و شما مجلس شود [illegible]
[illegible] ایشان بیهیده بیاییم همین نوشته بدست یک کاه فروش فرستادند و حیله بار را خبر کردند تا که ایشان کاه فروش در لشکر
مردان کلاتبر رسید جایی که چقماق دلوار و کلمات [illegible] بعضد همانجا رفت کاغذ بدست ایشان داد ایشان هر ا عیار خواندند خوش
حال شدند جواب نوشتند در میان فلان کوه ها درختان بسیار اند و یک جای هم هست همانجا شما هم بیایید و ما هم فردا همانجا ما هم
رسیدیم مایان نیز بدیدن شما بسیار آرزو داریم همین نوشته فرستادند و جایی که ایشان چقماق [illegible] مردان کلاتبر مقاصد که چهار
گروه بست و لشکر حضرت امیر اسلام گشت کرده بست و فتنه کاهک جواب بجانب عیاران حضرت امیر اسلام آمد او این هر ا عیار الهوس
طلبیده ایشان کاغذ نمودند الهوسای کاغذ را خواندند گفت الحمد در لشکر ابو الیاس هم روز فرصت از همین عیاران نیست اگر ایشان گشته
شوند تا بی فوت چشم بدست ایشان و جمع ابو الیاس بتر گشته شوند کلمات گفت من هشتاد عیار همراه دارم و شما هم اینجا رفت بمردان
کلاتبر معلوم که حضرت طلبیده همه خود نیز عیاران [illegible] عبدالرحمن [illegible] خواهیم گشت الهوسای [illegible] مردان [illegible]
همه حقیقت بیان نمود - حضرت طلبیده مردان کلاتبر [illegible] عیار الهوسای کاصد و بیست عیار خود همراه گرفت
[illegible] کلمات [illegible] عیار همراه ایشان شدند کاه فروش جواب گرفته پیش ابوالنصر شبرو رسیده و جواب داد ایشان دله
ایشان جواب خواندند نیز تیار شدند [illegible] خانقین همانه شکار گفتند [illegible] مایان [illegible] شکار میرویم [illegible]

نقش دانستند و رخصت دادند بوقت صبح روانه شدند و جلوبار را خبر کردند چنانکه نشان بود اول عیاران آمده نشستند

سلام علیک گذشت ... [illegible] عیار ... سلام علیک گفتند و مصافحه کرده نشستند ... جلوبار ... میان

... چقماق دلوانه آواز کرد ای مسلمانان ... جنگ ... در میان شما و مردان ... شد ... گفتند

عبدالرحمان ... قتل شدند ... قدر ... شد ... گفت در میان ... میکنند ... گفت ای امیر ...

در ... گفت ... مردان ... بیرون ... طرف ... الوقت در میان ...

کلمات ... گفت ای ... گفت ... کشیده ... مردان ... کلمات ...

... برای ... شد بجانب ... گفت ... ما ... شما ...

مال ... شد ان وقت ... شما ... گفت ... کلمات ... شما ...

طلب ... ملاحظه ... گفت شما ... در میان ما و شما ملاحظه ... از دست شما ... نقض میکنند

کلمات ... گفت ... چقماق ... دستار ... آورده ... گفت ... دستار ...

فرود آورده ... گفت ... وقت جنگ ... میکنند و حمله ... دشمن ...

چقماق و کلمات ... عیاران ... گفتند ... اول ... عیار جنگ ... عیار ... تمام ... میکنند و قتل

ما ... الوقت شما ... اقبال ... عیار ... عبدالرحمان ... گفته در میان عیاران ... امیر ...

... جنگ گفتند ... عیار ... گفتند ... جنگ گفتند ... وقت ...

... مسلمانان ... شدند و ... عیار ... قتل شدند ... شد کلمات ... گفت ... شام

... گفت ... جنگ ... کشیدند ... گفت ... بر ... فاما ...

... جنگ ... وقت ... گذشت ... رسیدند ... کلمات گفت ...

... جلوبار ... رسید کلمات گفت ... عیار ... در جنگ ...

... بحکم ... گفتند ای یاران عیاران ... بکار رفتند ... امیران ... نمانند

والله اعلم

الله عالم کی خواهند بود سینه طنبیار گفت جائیکه خلایق بوده الحال می آیند در یمانی جلوبار بر خواست و گفت یکبار نه ده کرده ها لشکر کسر

خواهیم کرد سرداران گفتند که شما تنها آیید کجا خواهید رفت جواب داد که همه کس بفرمایند که می روند جلادت که بر سر دارم اسکندر بیرون

بارگاه شد و در دم همین آورد که ادهم در میان لشکر مردان رفته خبر کرد که یک پاس شب که رفته بود که جلوبار از لشکر روانه شد

و فتنه که این عیاران خارجی از مردان کلب حضرت شاه ها بجانب کنارها بگفتند مردان چوبکه یکبار پهلوانان از دنبال که موازنه یک گروه رفته

[illegible] خبردار در عیاران بر سر راه ها نشسته اند و این خبر از پهلوانان در میان راه ها آگاه گشته بگفتند که جلوبار در میان این چوبکه رسید خارجیان جلوبار

شناختند جلوبار یک خارجی را که برسید که درینجا چرا نشسته اید خارجی جواب داد که ما عیار قنوشاه ایم [illegible] حقماق [illegible] بودیم کلمات [illegible]

[illegible] عیار و یک پسر داعو [illegible] که لشکوبار نام دارد مو یکصد و بیست عیار [illegible] چهار گروه بانجانب رفته اند عیاران

[illegible] آنها [illegible] و [illegible] کفایت [illegible] ظاهر گفتند که عیاران [illegible] دنبال گفتند [illegible] خبردار

عیاران [illegible] جلوبار [illegible] تمام شنیدند در دم گفت عجب [illegible] جلوبار

[illegible] داد که [illegible] عیاران روانه شد و [illegible] در میان عیاران [illegible]

کلمات [illegible] عیار مسلمان [illegible] الله [illegible] ذاغیان موصلی [illegible]

[illegible] کلمات [illegible] بر کتف ذاغیان [illegible] بر کتف [illegible] رسید ذاغ [illegible] همین گفت [illegible]

امیر [illegible] الشهادت [illegible] آواز [illegible] خاطر جمع دارید [illegible] ذاغیان موصلی [illegible] زانو [illegible]

بعقبه [illegible] و کحبان موصلی [illegible] گفت لطمه [illegible] محمد رسول الله

[illegible] ذاغیان [illegible] گفت [illegible] خاطر [illegible] میکنند [illegible] ذاغیان [illegible]

گفت [illegible] ذاغیان [illegible] رسیدم [illegible] بر زمین [illegible] کلمات [illegible]

باز [illegible] خبردار [illegible] شد [illegible] ذاغیان گفت [illegible] شدم [illegible] گفته [illegible] بر زبان [illegible]

لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] جان بحق تسلیم [illegible] کلمات [illegible] ذاغیان [illegible]

بجانب لشکر [illegible] روانه شد و عیاران [illegible] ذاغیان [illegible] کلمات [illegible]

آواز میکرد برای مسلمانان بجای [illegible] جان بخورند میدهید سر بدست کماح نجلیل [illegible] لند برکشیده برویید و عیاران مسلمانان در میان جمع

گفتند اگر سر ذاغبای بدست آید خوب است و اگر نه خون ما یان هدر هم در مجلس مروان رفتند خان محمود را

میبینم جنگ کنان میروند حوالی زنجیر بود نیزه داران [illegible] تن ذاغبای مانند عقب کلمات [illegible] الله علی جنگ کنان میروند

و پنجاه عیار خارجی [illegible] شدند صبح شد و راه در میان کوه ها [illegible] گروه [illegible] گروه [illegible] مروان کلمات مانند

و عیاران خارجی نام عبدالرحمان [illegible] خوانده [illegible] جلویار از آن طرف می آید و از غلغله شنیدند معلوم کو [illegible] عیاران

می آیند و در شب [illegible] بالای کوه شد بود عیاران جنگ کنان و یک [illegible] الله نام عبدالرحمان [illegible] میکردند و

یک [illegible] عقب الله نام محمد رسول الله [illegible] و کلمات [illegible] هم دیدم یک عیار [illegible] سر [illegible] و در آن هم [illegible] الله

و خود [illegible] کوه دیدم از عیاران ما [illegible] ده [illegible] شدند و [illegible] هم [illegible] کلان اقبال [illegible] جلویار [illegible]

آن سنگ [illegible] کلمات [illegible] آن سنگ رسید جلویار سر ذاغبای [illegible] آواز [illegible] عمو [illegible]

یافت [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] کلمات [illegible]

آمد جلویار بر خواست و آواز [illegible] گریستند در [illegible] ایشان [illegible] رسیدم [illegible] آید کلمات [illegible] گفت ای [illegible]

ما [illegible] عیار [illegible] همه عیاران [illegible] از دست [illegible] شده ام [illegible]

خبر دار [illegible] کلمات گفت جلویار [illegible] گفت [illegible] کلمات گفت [illegible] خود [illegible]

میدهی جلویار گفت خوش شد [illegible] دین محمد رسول الله صلی الله [illegible] آمد [illegible] از دست [illegible]

ما [illegible] کلمات گفت [illegible] سر تو [illegible] خواهم گرفت جلویار گفت اگر خواهید [illegible] کشتند [illegible] نکردند

[illegible] کار [illegible] هم دغا بازی [illegible] گفت تو [illegible] ایشان [illegible] دروغ میگویند اگر [illegible] نشد [illegible] عقب

[illegible] کلمات [illegible] گفت [illegible] عیاران [illegible] جلویار [illegible] جلویار [illegible] عیار [illegible]

کلمات رسیدم کلمات [illegible] ایشان [illegible] گفتند [illegible] گفتند [illegible] سوم [illegible] جلویار [illegible]

[illegible] کلمات [illegible] سر ذاغبای از دست اقبال جلویار [illegible] کلمات [illegible] در وقت

جلویار [illegible]

جلوبار تو جلوبار کوشی خود خنجر کاری که پاره پوست بریده شده الا که خون بر آمد در همان بار کلمات سلامت جلوبار آمد چنانکه
خنجر [illegible] جلوبار چنان قوت [illegible] کلمات را بر داشت و بالای سر خود [illegible] الامان [illegible] خود گردانید آن پهلوان گفت شکر است [illegible]
بست این [illegible] و عیاران [illegible] تمامت جلوبار [illegible] بسیار شکر از آنجا آمدند و [illegible] کفتند [illegible] خود [illegible] گفت اگر
حق تعالی [illegible] دیده [illegible] عجب [illegible] درست ببینید کلمات [illegible] منزل [illegible] عیاران کلمات و عیاران
[illegible] گروه [illegible] کفتند [illegible] جمیع عیاران [illegible] کلمات روان شدند
جلوبار [illegible] کلمات [illegible] همچون [illegible] منزل [illegible] کلمات [illegible]
فاما در [illegible] اگر [illegible] بار خود [illegible] سلطان علی احمد در میان سرداران نشسته بود که [illegible] جلوبار و عیاران [illegible]
باز [illegible] می بینیم [illegible] جلوبار [illegible] جلوبار [illegible] می آید [illegible] در میان بارگاه
آمدند پیش سلطان علی احمد [illegible] حقیقت گفتند سلطان علی احمد و جمیع سرداران حیران ماندند [illegible] کدام [illegible] اندرون [illegible]
[illegible] در همان جلوبار بر دروازه بارگاه رسید [illegible] کلمات [illegible] بیرون بارگاه [illegible] کلمات [illegible]
سر [illegible] پیش سلطان علی احمد آمد سلام کرد سلطان علی احمد [illegible] بالای [illegible] تعظیم کردند و جمیع سرداران [illegible]
بر [illegible] جلوبار [illegible] سرداران [illegible] سر [illegible]
و [illegible] حقیقت [illegible] اظهار [illegible] سلطان علی [illegible] کلمات [illegible] اندرون بیارید کلمات [illegible] حاضر کردند
سردار [illegible] هوشیار [illegible] کلمات [illegible] سلام که سلطان علی احمد حقیقت عیاران پرسیدند کلمات [illegible] حقیقت
خود و عیاران [illegible] همه عرض [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] جمیع سرداران [illegible] سلطان علی احمد [illegible]
[illegible] جلوبار گفت [illegible] جلوبار کلمات [illegible] عیاران [illegible]
کلمات [illegible] عیار سلمان [illegible] عیاران دیگر [illegible]
و در [illegible] نشسته [illegible] همه عیاران [illegible] سر [illegible]

می آیند این حیث چولای گفت در میمانی همه عیاران السلام علیک گفتند و ملک چولای سلام مبارکباد گفتند چولای گفت من مبادی
نمی فهمم که چه مبارکباد میدهید از وقت همه کیفیت جلویار ظاهر گفتند چولای حیرانکه زخمی بود قوت ایستاده شدن نداشت [illegible] الله مرده
بسر خود دلاور زخمها فراموش شد و ایستاده شکر از روز کلمه چولای [illegible] گفت این زمان تن داغیان را گرفته در لشکر خود
برویم منتظر هستند [illegible] تن داغیان را بر دارند آورند آنکه مقام داغیان همین است سر را همین جا بیارید بمنزل رسانند چون این اولاد
استاخواه گفت که سر را بیارم از ماداران رخصت شده بجانب لشکر خود روان شدند تا که در میان بارگاه رسیدند و سلام علیک گفت
همه یاران علیک داده بر خاستند استاخواه گفت تابوت [illegible] عرب [illegible] سلام [illegible] رسیدند خبر یاران [illegible]
استاخواه که همه کیفیت [illegible] عرض نمود و گفت ما منتظر هستیم که تن داغیان را بیاریم که این آواز غیب رسید [illegible]
سر [illegible] رسیدند جائیکه تن داغیان افتاده است [illegible] گفت از اینجا [illegible] گروه [illegible] مردان [illegible] از اینجا [illegible]
جمیع سرداران گفتند [illegible] منزل رسانیدند داغیان مایان [illegible] لازم نیست همه حیرانیم سلطان علی احمد و جمیع سرداران [illegible]
[illegible] رخصت شده سوار شدند [illegible] قدم نرفته بودند بحکم پروردگار [illegible] تاریک [illegible] شدند [illegible] در نظر نمی آید همه
یاران همانجا نشستند تا که سه روز گذشت [illegible] تاریکی بر طرف شد در میان سه روز یک طعام نخوردند [illegible] روز چهارم
سرداران گفتند که در میان داغیان چه عظمت است [illegible] ما [illegible] بیائیم آواز آمد [illegible] کسی را سر داده [illegible]
همه یاران [illegible] در میان [illegible] آواز کلمه خواهد شد [illegible] آواز کلمه [illegible] بشنوید [illegible]
عقب عقب شما بروید هر جا که [illegible] میکنید در میان [illegible] آواز کلمه [illegible] تا که [illegible] سر [illegible] آواز کلمه [illegible]
آواز شنیدند جلویار سر را بر [illegible] یاران شد [illegible] داغیان آواز بر آمد لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
کلمه شد [illegible] جمیع سرداران صلوات خواندن گرفتند و عقب جلویار میروند تا که تن داغیان رسیدند [illegible]
[illegible] دیدند [illegible] همه سرداران این عظمت داغیان دیده متحیر ماندند و عیاران و سرداران همه در میان [illegible]
گفتند [illegible] داغیان [illegible] بمنزل رسانیدند سلطان علی احمد فرمودند شما بروید همه لشکر را در اینجا بیارید عیاران قبول گفتند [illegible]
تمام لشکر را با [illegible] داغیان [illegible] آوردند [illegible] عرب [illegible] فرمودند در اینجا چهار روز مقام باید کرد همه سرداران قبول گفتند [illegible]

[illegible]

ایماغ موسی ۳۰ هزار لکه بهوان از ایماغ کوچ کرده بجانب مروان کلب روان شد تا که مقاصد چهار گروه لشکر مروان کلب باید خیمه زده
فرود آمد میگویند و قبیله جلویار کلمات سست بلشکر بعد الکهوبار و چقماق دیوانه بفکر لشکر مروان کلب آمدند خانان
هم بسبب یکی ۳۳ روز در میان راه نشسته باشند روز چهارم روشنان شد خبر مسلمانان هم شنیدند بالای قبیله داغستان آمده
جهان مقام کرده‌اند چقماق خبر یافته بر فتوشاه ایماغ ازینجا مقاصد چهار گروه آمده خیمه زده باشند چقماق با الکهوبار گفت
[illegible] صاحب حقوق بروم توتی [illegible] و الکهوبار از چقماق دیوانه رخصت [illegible] مروان کلب آمد تمام حقیقت بعرض
رسانیدند [illegible] کار [illegible] رفت [illegible] مقاصد چهار گروه آمده خیمه زده‌اند و قرار جهان مقام کرده‌اند
خارجیان [illegible] جلویار [illegible] منفک ماندند و چقماق دیوانه در میان بارگاه فتوشاه آمد و در میان ایماغیان [illegible]
شد چقماق دیوانه آمد تا که فتوشاه حقیقت احوال [illegible] پرسید چقماق دستار خود را بر زمین زد و گریبان خود را [illegible]
گرفت فتوشاه [illegible] گفت ای چقماق [illegible] وقت خود را حضور ما کرده است امروز [illegible] حقیقت خود بگو
آن وقت [illegible] حقیقت [illegible] بعرض رسانید چون فتوشاه شنید کلمات [illegible] شاه ایماغ [illegible] گفت
[illegible] کلمات [illegible] عرض [illegible] داغستان [illegible] الله اعلم
و جهان مقام قرار داده‌اند [illegible] فتوشاه [illegible] شد و یک کاغذ [illegible] مروان [illegible]
[illegible] ۳۰ [illegible]
[illegible] مرحوم [illegible] مصلحت شما باشد [illegible]
عمل [illegible] کاغذ [illegible] فتوشاه [illegible] مروان کلب کاغذ را خوانده مروان
از حقیقت واقف گشته [illegible] شما [illegible] سوار شده [illegible] شما [illegible] و شما در میان راه ملاقات [illegible]
بجانب [illegible] برویم [illegible] فتوشاه رسید حقیقت معلوم کرده [illegible] حکم نقاره [illegible]
[illegible] ۳۰ هزار لکه بهوان سوار شده بجانب مروان کلب روان شد مروان کلب نیز نقاره [illegible] سوار شد تا که هر دو لشکر مقابل شدند
چون فتوشاه مروان کلب را دید [illegible] مروان هم [illegible] روان شدند فتوشاه ایماغ

سه قوم لکه پهلوان هراول شد و مروان بانگ خود عقب قبوس شاه شد و بجانب لشکر امیر الملم روان گشتند چه دیدند

عوض خان قبن و سلطان علی احمد و جمیع یاران و عیاران نشسته گفتند خبر آنکه خبر رسانیدند چه نشسته اند غنیم بر سر آمد بر سر رسیدند

مروان گلک می آیند عرض گفتند پیش قبوس شاه اجماع موره سه و لکه پهلوان می آید و عقب قبوس شاه مروان گلک با لشکر

نیز می آیند بی بی عوض خان قبن فرمودند رانا را بند کنند این جا در کوه های عراق اند لطف گفتند سه رانا با لشکر جنان

آیند چهار لکه پهلوان سه فوج گفتند یکراه رز بال تبریزی معه جماعه لکه پهلوان آمده استاده شد و برانا اول بهرام

نه لکه پهلوان و ملک و حمید با بالا استاده شد و برانا سیوم قبوس شاه خاص معه نه لکه پهلوان و حضرت شاه

و نجیب بیگ سلطان ایشان سه سردار برانا سیوم استاده شدند قاسم ارسلان گفتند آنها سردار خواهند بود

در خانه جلو اقلعه و معه طلایه سرلوه پهلوان گوکلو و بجانب دستی طلیعه معه نه سردار جنگ گرفته نشست

سلطان احمد زحمت نقشکها سته معه الله سرلوه پهلوان نشست الحمد سرداران دیگر گفتند یکی غول البته استاده شدند

تفنگ با جمیعت سلطان علی احمد و سه عیار معه جلو یار و بی بی عوض خان با جمیع عورات و خواجه عثمان و خواجه سلیمان

استاده شدند قبوس شاه یکبار که با جمعیت بالا بهرام و ملک و حمید اعقال و در میان اند کوه های جنان رانا ملک

یکی مرد گفتن شو الند جنگ افغال با حد جنگ شدند یکی لکه پهلوان ملک و حمید شهامت با قبیله خارجیان

شدند ماغان ترک رومی نقاره گرفته استاده و بالا رومیان افغال اند و خارجیان چنانکه از و تفنگداران نجده

کشتند دکو یکبار شده رفتند و هر جانب سلمان گفتند با هر یک جنگ شان گرفت رومیان جنگ گفتن گرفتند فاما

یکی مرد گفتن نمیتوانند و رومیان جنگ گفتند پیشتر هزار خارجیان بدست رومیان قتل شدند و قبوس شاه مقابل

الکذرشته خواجه با سلطان استاد هزار پهلوان استاده و رومیان گذشته با الیاس افغال یکباره چه اینجا جنگ کو باز

بالای قبوس شاه مازنر رانده دلداران بسیار رفتند و کاشته افغال جنگ شده گرفت و ... با بسیار ضرب عقب قبوس

جنگ میکنند با حد جنگ شدند رهایش گذرشته الیاس پیش قبوس شاه آمده گفت چه اینجا سلطان جنگ میکنند بیاید با تو

تمام

بنمایم قنوش‌شاه قبول کرد مقابله سرداران کور کشته بالای بارگاه [illegible] دویدند وقتیکه تفنگ بارگاه آمدند همراه قنوش‌شاه و مردان
بیست و پنج هزار خارجیان آمدند و باقی همه لشکر جابجا جنگ میکردند شیپور طبلباز علیها جنگ میکنند سلطان العمر محمد علیهما و حمزه علیهما
و منصور شاه علیهما همچنین مثال سرداران جابجا جنگ میکردند قنوش‌شاه و مردان تفنگ بارگاه [illegible] خود در نخجیر بارگاه
کوه میکنند ملکه عصمت بارگاه چنان بعد از اکثر تمام خارجیان بیایند و بارگاه را کو کنند گفتن [illegible] لشکر خارجی بارگاه
کم کم گفتند یکی جانب خانه مانند و اندر خبر بیشی بی‌بی عرب قیصر [illegible] رسیدند لشکر خارجی آمده بارگاه را کو کنند وقتی و
لعوبار را بر رسیده درمیان بارگاه کدام کدام سردار رسیدند لعوبار خبردار [illegible] کوه آورد [illegible] سلطان علی‌احمد
سرداران لشکر و بیست و سه عیار و بی‌بی عرب خاقانی با جمیع عورات [illegible] مسلمان درمیان اندر بارگاه هستند قنوش گفت
بکمر بسته بودند و ایشان را بغلطان [illegible] شما را معاف کردیم لعوبار اندرون بارگاه آمده سلام علیک کرده همه علیک داده
لعوبار گفت الهی [illegible] مردان [illegible] اندرون [illegible] و کلمات و جلوبار را بنمایید [illegible] جان بخشی
میکنیم و گرنه همه را بند خواهم [illegible] فرمودند شما فکر جان خود بکنید [illegible] بر گشته [illegible] قنوش‌شاه
لعو گفت [illegible] قبول نمیکنید [illegible] دیوانه [illegible] عیار [illegible] اندرون بارگاه [illegible] بی‌بی عرب خاقانی [illegible]
[illegible] شما [illegible] منع میکردند ایشان قبول نکردند جلوبار و سلطان علی‌احمد را [illegible] شما تفنگ [illegible]
یکی دختر [illegible] سلطان احمد [illegible] و سه [illegible] همراه ایشان [illegible] بیرون بارگاه بر آمده مقابل قنوش‌شاه
شدند جلوبار [illegible] سلطان علی‌احمد گفت [illegible] بهید [illegible] برویم [illegible] آواز [illegible] جلوبار [illegible]
از بارگاه بیرون بر آمد بی‌بی عرب خاقانی [illegible] رخصت دادند [illegible] جلوبار گفت [illegible] درمیان
بارگاه بروید چقماق گفت [illegible] بارگاه رفتن چه مانده است جلوبار [illegible] چقماق [illegible]
و در هوا [illegible] چقماق دستار خود را فرود آورده در کمر [illegible] شد [illegible] آواز [illegible] جلوبار [illegible] عبد [illegible]

راست گوی جلوه‌یار گفت من [illegible] میسوزانم مجرد گفتش این سخن [illegible] عیار با الیاس جلوه‌یار در دید بی جماعه خود را گفت

ای تیر اندازی بکنید و ایشان نیز تیر [illegible] عورات حبشی تیر اندازی کنند و حبشیان تیرها نفکندند ده بیست و عیار بر زمین افتاد الند

فنوشاه [illegible] با پهلوانان همراه گرفته با الیاس بی عرب خاتون افتاد و دختر ایشان وزیر سلطان احمد زنجی آواز

کفتند لا اله الا الله محمد رسول الله و [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] کشته در میان انبوه

افتادند جنگ شد [illegible] یک [illegible] آن ها نیزه بر سینه اسب [illegible] حبشان [illegible] از اسب بر زمین افتاد و [illegible] شدند

و دختر وزیر سلطان احمد زنجی نیز پیاده شدند [illegible] سوار شدند در حبشیان

یک خارجی تفنگ [illegible] زدند که [illegible] بر حلقوم خارجی نفکندند بر سر خارجی [illegible] شده بر زمین افتاد و [illegible] همان خارجی

سوار شده برسیدند فنوشاه بحالت [illegible] آواز میکنند [illegible] در سواران [illegible] ۳ اسب کشته شدند و همین [illegible] خارجی را

اسب کو کشته

کشته [illegible] چهارم تفنگ [illegible] رسیدند [illegible] آواز [illegible] فنوشاه بحالت فنوشاه گفت [illegible]

[illegible] حاجی و غازی شهید [illegible] عرب خاتون [illegible] فنوشاه [illegible] و یک نیزه

[illegible] نیزه دوم [illegible] نیزه سوم [illegible] حبشان [illegible] نیزه در میان [illegible]

[illegible] دیگر بر سر فنوشاه [illegible] اما در پوست [illegible] فنوشاه [illegible] شده [illegible] شد و از اسب

[illegible] گرفت [illegible] فنوشاه [illegible] عفت ایشان

یک خارجی آمده [illegible] حبشان [illegible] از اسب بر زمین افتاد [illegible] حبشیان [illegible] از دست

فنوشاه [illegible] خلاص شد در میان [illegible] دست دراز که حلقوم فنوشاه [illegible] گرفتند هر چند قوت میکرد فاما خلاص

نشد [illegible] دیگر [illegible] عرب خاتون افتادند [illegible] سلطان احمد ایشان [illegible] در میان [illegible] حاجی و غازی شهید و

[illegible] مروت [illegible] صاحب الدعوات اولاد [illegible] سلطان شاه مردان علی علیه السلام [illegible] گشته

[illegible] دلشده

سنجش پاک پوشیدها و تبر در دست گرفته آواز که بیدار شدند که کجا میروید خارجیان عزنجاتون نظر کرده دیدم حضرت امام علیه السلام

حلقوم فتوح‌شاه که گرفته بود بخود گذاشته علامتها شد و سر و زیر که ستاده شدند دختر سر در خود دیدم زخمی افتاده بود بر اسب خود سوار شد

نفتک مادر آمده ستاده شد و زن سلطان الحمد و محی حضرت امیر علیه السلام را دیده جنگ هر طرف که نیزه پاک عزنجاتون اکبر الاسلام

حضرت امیر علیه السلام جنبان نون گرفتند که بیک تیر پنج پنج شش شش خارجی را قتل میکنند فاما خارجیان نمیدانند که این امر امام

است ساعتی گذشت که خارجیان این احوال دیده یکبار سنگها گریز گرفتند مردان و اسبهای سیر را گریز گرفتند جنگ تمام

گردید جلوبار عیار حضرت امام را دیده در دل آواز گرفته تا وقت یک تیغ الخارجه وقت جلوه بود این درد دل او بود در

بارگاه آمده دیدم سلطان علی الحمد سوت سنجش پاک پوشیده بالای سنجاب [illegible] ستاده اند نفتک با توت [illegible] جمع شدند

را آواز کلمه میشود جلوبار حیران شده باز نفتک عزنجاتون آمده دیدم حضرت امام

قتل میکنند خارجیان و جلوبار عیار در رو خواندند گفت فتوح‌شاه بجانب عزنجاتون آواز کرد ای برادر ای عالم تو را حق

مالک گرفته بودی را این جمع بیدار شد تو این را دیده بند حلقوم بالا گذاشته و جدا شد ستاده و این همه بیم لشکر را گریزاند

این همه کدام است نام ایشان پیش ما بگو حضرت امام غایب شدند عزنجاتون گفت فتوح‌شاه تو ای گفت ما کیستیم عون خالق

گفت که این چهار خطاب است حاجی و غازی شهید و سید حضرت امیر علیه السلام آن امام بود فتوح‌شاه ایمان خفتان را

شنیده شنیدند از اسب فرو آمده دست بسته پیش عزنجاتون استاده گفت ما ضایع شده بودیم تا این زمان سالها جهنم گرفته بودیم

نمیدانستیم که دین محمد رسول الله این بزرگ دانا و تمام عمر ما در دین عبد الرحمن زیاد لعین ماندیم و همین آرزو داشتیم

که گاه عبد الرحمن زیاد را باطل بشارت بدهد فاما بقتل سلطان ملعون هم صورت شکسته نظر نماید سلطان مالک [illegible] که

بود این زمان خدای تعالی ما را راست نموده الحال ما در دین شما آمدیم دعا علی شما فتوح کلمه هر دل بیند میکنند ما را ضامن عزنجاتون

گفت اعتقاد الصدق دل آورده عرض کرد آوردیم فرمودند کلمه بگو فتوح‌شاه ایمان [illegible] وظیفه پهلوان آواز کرد

عزنجاتون خوشحال شده گفتند رحمت بادا پهلوانان فرمودند لشکر خود را بپرس فتوح‌شاه چند [illegible]

روغنه لشکر خود را باواز بلند گفت یاران ما در دین محمد صلی الله علیه وسلم هر که دین محمد صلی الله [علیه وسلم] قبول کنند پس ما باشند هر که قبول

نکنند هر جا که دلند بروند سی و دو لک پهلوان گفتند ما هم دین محمد صلی الله [علیه وسلم] قبول کردیم و سعادت خود دانسته ایم جنگ

دیوانه نیز قبول کرد و کلمه گفت و سی و سه لک پهلوان بصدق دل کلمه خواندند و مسلمان شدند بابا عزیخانه و فتوح شاه

در میان بارگاه آمدند و جمیع سرداران حضرت امیر نیز آمدند فتوح شاه آمده [illegible] و قدم سلطان علی الصدر رفت

و جمیع سرداران به فتوح شاه بغلگیر گشتند پس بابا عزیخانی خلعت شاهانه به فتوح شاه پوشانیدند بعد ازان عزیخانی

فرمودند که کلمات بهیجره را بیارید قاسم ارسلانی آوردند بعد ازان گفتند عزیخانی فرمودند بیاورم فتوح شاه این عیار

شما است یکی [illegible] دانند بگویند فتوح شاه گفت این کلمات ما مسلمان شدیم توجه ملکی عرض کرده [illegible] شما دین

محمد قبول کنید ما نیز قبول کردیم آواز کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله در شان مروان کلب [illegible] مروان کلب

گریخت [illegible] کوه رفته [illegible] دیره که همه ما یاران را گفت برما فتوح شاه چطور [illegible] که قتل کنانند [illegible] ازان کجا باید

رفت [illegible] عرض کرد در میان کوه های عراق [illegible] صورت [illegible] و با بهار او نسبت [illegible] قدم

صد و پنجاه [illegible] کوه ها [illegible] منزل

[illegible] رضا است مروان گفت خواه مال [illegible] خواه [illegible] همه لشکر خود را گرفته

سامانی غله که بجانب [illegible] روان شد عزیخانی فتوح شاه را گفت این ملک شما است [illegible] دیره شما [illegible] عقب

مروان روان شویم [illegible] شما از سر زمین خوب [illegible] کوه روان شدند [illegible] دیره مروان [illegible] همانجا

دیره مسلمانان شد سه منزل عقب [illegible] روان شدند [illegible] دیره مروان [illegible] لشکر میرفت همانجا دیره مسلمانان

شد می رفت منزل چهارم کوه های عراق آمد همه زمین [illegible] شد [illegible] لشکر مروانی بر طرف شد [illegible] معلوم

نمی شود که مروان کدام جانب رفت [illegible] فتوح شاه [illegible] پرسیدند [illegible] خبر [illegible] مروان

کدام جانب رفت [illegible] ایشان هم عرض کردند ما را [illegible] خبر نیست عزیخانی [illegible] عیاران [illegible] فرمودند که شما این خبر بکنید [illegible] پنجاه

کروه [illegible] که [illegible] لشکر [illegible] بجانب رفت [illegible] آمد پس عزیخانی گفت مروان بطرف [illegible] رفت

ودر میان

در میان این کوه‌های عراق عرنجاتون گفت ما پادشاه نیز برویم فیروزشاه عرض کرد که در میان این کوه‌ها بلاها هست بیا که روش
خواهد رفت باری گفتند همه لشکر در همین جا باشد و عیاران عقب مروان بروند هر جا که مروان قرار بگیرد آن جای را
دیده بیایند بعد از آن همه لشکر سامان اذوقه کرده بعد و سلطان احمد زمجی گفت ای اختیبن پهلوان سوار هم در لشکر ما هستند
ما این خبر بیارند عیاران بیار چه بروند عرنجاتون گفت هر جا که مروان خواهد رفت ما را نیز لازم است عقب او بیاید که تا
تا که زنده است دنبال او باید رفت و ما توکل بر خدا داریم هر چه نوشته هر کس هست خواهد دید مروان با لشکر رفت ما نیز همه
لشکر میرویم همه سرداران نیز قبول کردند کوچ کرده عقب مروان گرفته روان شدند در میان خارجیان و مسلمانان مفاصله [منزلی راست]
منزل منزل میروند چهار گروه برافتاد دست در میان آبادانی هم نیست مسلمانان گفتند محمد حنیفه هم در میان همین کوه‌ها غایب
شده اند ما پادشاه نیز در میان این کوه‌ها آمده‌ایم والله عالم برانیم بانه هر جا که دیده می‌شد جلوپار عیار گرده گروه پیش رفته سر کوه برآمد
بیار خبر داری همیشه گشت میکنند و هر جا که مروان فرود می‌آید آهوپای هم پیشگی گروه عقب میگشتم سیر کرده میروند تا که لشکر منزل
لشکر دیده لشکر حضرت امیر المومنین شد جلوپار جهالت گروه پیش رفته در دل رسیدند تا سه گروه دیگر پیش برویم روان شد
آهوپای هم امروز جهل گروه اینجا آمده بعد در نظر آهوپای جلوپار عیار افتاد دیدند جلوپار می‌آید تا ما تنها است و همان
در نظر جلوپار آهوپای آمد ایشان هم شناختند میرزا در دل خود اوتادند بگم بنه سلام علیک باید کرد تا که مقابل شدند
آهوپای آواز کرد ای تو عیار جلوپار نه جواب داد هر من جلوپارم آهوپای گفت اینجا برای چه آمدی گفت برای شما آمدیم [ای خبیثی]
محنت میکشیم آهوپای گفت از شما خارجیان چه گرفته اند در دنبال اینها نمیگذارید جلوپار گفت دنبال مروان گرفتیم
وقتی که مروان بدست ما می‌آید و او را ذبح بکنیم بعد از آن نام شما نگیریم حرف آهوپای مسلمانان گفت حرف جلوپار خارجیان او را دشنام
داد آهوپای نیز دشنام داد و گریخته رفت اینجانب جلوپار برگشته در لشکر خود آمد و خفت آهوپای پیش عرنجاتون و پهلوانان
بیان کرد امروز با آهوی در خورده ام ای اختیبن گفتگو شد خارجیان مفاصله پنجاه گشت گروه از اینجا خواهند بود همان [حقیقت]
آهوپای پیش مروان گفت معلوم کرده مروان در منزل دیگر رفت تا پای یار گفت ای فیروزشاه در راز باید در میان همین [برود]
فیل سبز پای می‌باشد صد و پنجاه گز قد دارد و صورت فیل نیز دارد اینها را هر چه رضا شاه مروان گفت دیده ما همین جا

شود یکمرتبه پیش او میبردیم خواه یک شد خواه نگاه داشته بود و دیده شد از هر قسم طعام تیار که همراه گرفت و آهوهای کوهی پای بار

میوه بالفضل غار جبانی پیاده در تفحص دیو شد یک کوه بود در میان کوه یکغار کلان بود و در میان آنغار دیو فیل سر

پای میماند و فیلکم گرسنه نشود از غار بر آمده صد گروه هر شاه گروه را سیلی میکند هر جاکه فیل کم در نظر می آید

آنرا گرفته می آورد و میخورد و آنجوانمرد بیرون غار می برآید در میان غار نشسته بود هر مروان تهی پای یار و آهو

میوه بالفضل پهلوان طعام و میوه گرفته بالای همین غار آمدند از بوی آدمیان دیو را رسید گفت نفیک خانه ما کدام آدم

اجل گرفته آمده و این در دم آورده بر خواست و بیرون غار آمد و مروان و همه جماعت دیده حیران شدند و خود نیز ترسیدند

دیو دیو هم دید بجانب ما آدمیان می آیند چند قدم خفقان پیش آمد مروان با جمیع همراهیان سلام گفتند و دیو در

آورده ای قوم آدمزاد از ما می ترسند و میگریزد و ایشان پیش ما بتواضع می آیند جهت طعام هم در نظر دیو ایشان

خوردنیهای ما آورده اند حیران شد مروان سلام کرد که تحفه ایک رسید از خانه‌ها طعام نگاه داشته خانه خوشتها پر داشتند

دیو نظر کرد چه بیند عجب نعمتها آورده است گفت ما که اینچنین نعمت ندیده ایم چرا که همین خوراک ما گوشت خام بود

او نشسته طعام خوردن گرفت مزه خوب یافت شکم سیر خورد بعد از آن آواز کرد ای آدمیان شما کیستید و چه مقصد دارید

پیش ما آمدید و ترس ما نکردید مروان طلب تسلیم کرد آواز کرد ما از دیار آمده ایم شما را شنیده بر سر ما یک قوم لعین ستمگار ظالم

که دست و عقب ما نمیگذارد و ما هم پادشاه بکولاب ایم از ترس آن قوم شهر بشهر گریخته میگردیم تمام پادشاهان ما را همین گرفته

الحال پیش جناب ما نمیگذارد مقصد جانی ما شده اند نام شما شنیده پیش قدم شما جانی خود آورده ایم هیچ جا نیند نکوبند حقیقت

خود معلوم کرد دیو نیز پای پرسید همراه شما که این آدمیان است اگر الله غنیم شما از نیها از پانگم اند دیو

دانست این خفیند بود مروان گفت پادشاه سلامت لشکر ما بسیار آمده است سلام نیایند و به بینند شما پادشاه ما الله

شما الهم شما را ایشهر خود میبریم ما خدمت صاحب خواهیم کرد دیو گفت این زمان غنیم تو کجاست مروان گفت از اینجا

چهار منزل است دیو گفت خاطر خود جمع دارید شما را خواهیم کشت آنان بره بعلاوه این لشکر مروان همراه روان شد

تا که در میان لشکر رسید تمام لشکر خارجی دیو را دیده سهمیده شدند و گفتند مباد ما را بخورد دیو هم لشکر را دیده حیران شد

اگر حکم شود برای

دلفن

و گفت در میان دنیا اینقدر آدمیان می باشند مردان گفت در میان دنیا آدمیان بسیار اند و لشکر غنیم ما از این لشکر هم زیاده است
دیو خوشحال شد و گفت من هم آرزومند بودم که دعوای ما پیدا شود اینها را بیخ نیش ما را خوراک خواهند کرد ما دائم
و دائم تو داند مردان در میان بارگاه حیفا آوردند دیو نشسته شراب طلبیده دیو را خورانند تا که مست شد در میان خاک غلطها زدن
گرفت و از خر لوم خاک بر سر برداشته بر سر می انداخت چنانچه فیلان می انداختند خار جهانی حیران شدند راه و تراجانی مفاصله که منزل
رسیدند چلپیار عیار برای گشت گهی با نفر نه گروه بیش رفت که کاهکشانی مردان در نظر افتادند چلپیار در میان ایشان
رفت و حقیقت لشکر از پیش ایشان پرسید کاهکشانی تمام حقیقت اظهار کردند چلپیار این حقیقت شنیده برگشت در لشکر
خود آمد جمیع یاران در میان بارگاه نشسته بودند چلپیار رسید و تمام حقیقت دیو ظاهر کرد مردان گفت عقب دیو گرفت و گفت
ای دیو صورت و قامت ایشان اصلا و پنجاه گز قد دارند و پای های او سنبر است و اینچنین شنیدم عرنجانی گفت اگر با لشکر دیو باشند باید
آن ها همگین یکدیو بعد حذار ما بزرگ است ایشان خواهند نفر خواهد شد نفتیر به تدبیر دفع [illegible] دیو مردان [illegible] نفران
گفت ای مردان مسلمانان ما کجا رسیدند عرض کردند فردا می آیند که دیو خوشحال شد و در میان لشکر نشست دیو را خبر
آمد چه خواهد شد تا که یکمنزل ماند روز دیگر باز کوچ شد تا که بمفاصله چهار کروه از مردان فرود آمدند آهوپای احمد خبر [illegible]
رسانیدند در همان دیو گفت ای مردان مسلمانان تمام آمدند عرض کرد که بادشاه سلامت بمفاصله چهار کروه آمدند دیو گفت
پس خوراک ما رسید بیا باشید همراه ما تماشا به بینید مردان سبب دو ملکه پهلوانی همراه گرفته و باقی لشکر در همین جا گذاشته همراه
دیو روان شدند پیش پیش دیو شد چلپیار خبر دار بود دیو را رسانیدند دیو معه مردان می آید عرنجانی نقاره کنانید و ماکیان
ترک رومی نقاره ها نواخته گروه آواز کلیم رفت دیو آواز نقاره ها شنیده پرسید داستان که پهلوانان این آواز کرده مردان گفت
برسیدند این آواز چه شد مردان اظهار کرد که لشکر مسلمانان نقاره نواخت شد دیو گفت ما در دستم که پهلوانان آواز کرد مردان گفت آواز
نقاره هاست تمام لشکر مسلمانان نمودار شده مقابل مردان کلب ایستاده شدند سلطان الحمد رحمی معه [illegible] پهلوانان
پیش ایستاده شدند و جمیع سرداران غول بسته استاده شدند دیو فیلها را خاک بر سر طرف حرب انداخته می آید
چلپیار دید و گفت آن دیو پیدا شد همه لشکر ترسیدند گرفت دیو لشکرها تنها دو دید مردان معه لشکر تمام پیش [illegible]

را دیو نعره بلند کرده آواز کرد که ای مسلمانان امروز از دست ما کجا خواهید رفت این گفته بالای فوج سلطان الصمد مجنی بر قند الانی ملکیارکی
تفنگ ها زدند دیو را هیچ پروا نشد در میان فوج آمده هر کرا بخرطوم میگرفت بالا میکرد و هر کسی هم پهلو میزد دست میکرد
و زنجیبان که یکبو شمشیرها نعل گرفتند شمشیر کی چهار انگشت و شمشیر کی یک وجب کار میکرد زیاده از یراق کسی کار نمیکرد و یراق
کی را چهار انگشت کار میکرد بر دیو هیچ خبر هم نمیشد و یراق کسی یک وجب کار میکرد بازه دیو را معلوم میشد را یکبار از بالا الصدر مجنی را
دیو گشت عرضخانه گفت ای بهادران چه می بینید دیو را بزنید و چو کوه دیو دو ماند شما همراه سلطان علاء الصمد باشید و از پشت
و عیاران تبرها گرفته دو دیو را آمدها بالای دیو رفتند و تبرزن نگرفتند حلکمک دیوانه و کلمات هاجره پیش فنوش اسماعیل اسماعیل الحقیر
از هر تا تبرزدو میزدند و بالای دیو اقبال اند شمشیرها نو نگرفتند جمیع عیاران جانکاه اشتی دید حیران شدند بالای سر عیاران دیو می دوید
عیار گریخته یکسو میشد و عیار دیگر رسیده تبر میزد یک شمشیر کلمات هاجره بالای خرطوم دیو زد و منجانیک کلمات نمیکرد
حلکمک دیوانه دو دیو خنجر زد دیو بر حلک برگشت تا که بگریزد بخرطوم حلکمک را گرفت بر کاله کمر تا نعت آه آه در میان
مسلمانان اقبال گفت شهر زر حیف که این چنین عیار کشته شد دیگر عیاران تبرها نو نگرفتند دیو دیدم در میان این بیالها دیگر کسی دست
نمی آید در میان لشکر اقبال و کشتی کرد و بالای دیو هم شمشیرها می افتند تمام وجود این نابالک در میان خون آلوده شده ماند
را سیزده هزار پهلوان مسلمانان را بدرجه شهادت رسانیدند و دیو فیل سر بازگشت و بجانب لشکر مروان روان شد فامایه عصفر
تمام و مروان خوشحال شدها اسماعیل است ای هی بار بار گفت شاه محمد دیو موزخمها می آید دیو ست میباد بالای شما مکرد شما
عقب شوید هر تیب مروان گفت این دیو بجای پسر عبدالرحمان زیاد است هر چه دارند بکنند تا که دیو رسید مروان سلام کرد دیو
ای مروان مسلمانان هنوز نمیگریزند مروان گفت ایشان را نمی برم و چه انیست از بهار این نمیگریزند دیو این سخن شنیده سر حرف سلا
جنبانید جا بجا که در سر مروان بعد بر چهار گروه رسیدند دیو نشست مانند مروان شراب طلبیده دیو خورده نگرفت مسلمانان
همه بجایهای خود ایستاده اند مباد دیو باز بیاید بپای حلکمک همه سرداران اسباط خاطر فتوح شاه کردند و گفتند خوب شد اگر در میان
دین محمد رسول الله صلی الله علیه آله کار آمد و شهادت یافت حلکمک را اوقات منزل رسانیدند فتوح شاه بسیار دلگیر شد برای حلکمک دیوانه چون

بر دیو

دیو پنج شش جام شراب خورد و طعام طلبید آوردند خورد بعد از آن در میان خاک غلطید دیو مثل جوبره شد [illegible] رسید
دیو گفت [illegible] ما چه خواهید کرد و ما شش ماه بخواب میکنیم و شش ماه بیدار می باشیم این زمان باز بالای مسلمانان می روم
این گفته یک نعره چنان نمود که تمام کوه عراق بر لرزه شد مسلمانان نیز این آواز شنیدند چراغ [illegible] دیو [illegible] شده مهیا
روان شد تا که بمقابل رسید عیاران مسلمانان جا بجا که جنگ کرده بودند همانجا استاده اند [illegible] گفت [illegible]
تاریکی چند [illegible] خواهید بود جواب [illegible] که ماه می بر آید در همان دیو در لشکر اقبال آواز کردند یاران خبردار باشید
دیو آمد دیو فیل سبز پای دو [illegible] در میان عیاران اقبال عیاران بعیاری خود جنگ کردن گرفتند فاما کی بدست دیو
نه آمدند [illegible] گذشت دیو غضب خورده در میان لشکر اقبال هر که را میگرفت پایمال میکرد آخر بالای مسلمانان می افتد بار هم
چهل پنجاه مسلمان را بدست میگرفت جا بجا [illegible] سرداران حضرت امیر [illegible] رسید [illegible] یکصد و پنجاه [illegible] بر آورده آمده
با خرطوم دیو [illegible] یکدیگر گرفته در میان خرطوم غرق شد تا که دیو [illegible] بر آورده چنان [illegible] که
بکشد [illegible] استاده شد دیو از زخم دیوانه و سراسیمه شد و در میان مسلمانان دویدن گرفت جیلوبار عیار دوید
پیش سلطان علاء الحمد گفت [illegible] دیو را [illegible] جیلوبار دوباره اطراف [illegible] دیو آمد و
میخواست خنجر زند دیو خرطوم خود را دراز کرده جیلوبار را گرفت در میان خرطوم [illegible] آه آه در میان مسلمانان اقبال
این چه ظلم [illegible] شد [illegible] گفت [illegible] این فرزند ما [illegible] شد و در همان دیو دم گرفت جیلوبار [illegible]
جیلوبار [illegible] چنان [illegible] از خرطوم جدا شده بر زمین آمد تا که دیو خبردار [illegible] فیل سبز پا رسید
و خنجر بر چشم راست [illegible] فیل سبز پای کور شد [illegible] دیو [illegible] استاده شد همه مسلمانان
[illegible] رحمت [illegible] چشم [illegible] کور شد [illegible] میخواست [illegible] دیو [illegible] جنگ کرد
بجانب سلطان علاء الحمد دوید [illegible] تیر [illegible] دیو می آید [illegible] پهلوان
[illegible] اقبال [illegible] دیو [illegible] پهلوانان مسلمانان دویدند [illegible] گفتند

عالم

و جمیع مسلمانان لشکر را نه بجا آورده‌اند مروان و لشکر آهوپای خبر رسانیدند دیو قتل سیر بابک رسیده شد با این همه اوراکشتند
مروان همان عقب معورت لشکر گریخت و چنانکه صبح شد لشکر حضرت امیر المؤمنین نیز عقب روان گشتند مروان لشکر گفت
منزل دیگر رفت تنها با چهار سوار رسیده مسلمانان همانجا ماندند یا می آیند عرض کرد عقب ما گرفته می آیند مروان گفت
مسلمانان رفتم او ترا به راست خواهد شد اگر ما را نخواهد گشت را تحقیق جای هم هست که مار رفته تنها تخواهیم نهادیم با چهار
گفت اگر فتوح شاه لشکر مسلمانان همه شد جای در میان ایشان گروه‌ها بسیار بعد و تحقیق جای مکر فتیم اگر ما را اقامتی باشد
این‌ها فتوح شاه واقف است که آن مسلمان شد در عقب ما می آیند هر جا که تنها نخواهیم فتوح شاه ما را نخواهد برآورد و
اگر فتوح شاه کشته شود آن وقت جای خواهیم یافت مروان با لشکر تمام نشست که آهوپای آمده حضور جب جانی و قبض آورد
نیز نشسته‌اند آهوپای مروان شد دیگر دیده برسیدگی او تو را بسیار منفعل شده‌اند مروان گفت کاش فتوح شاه بغض ما را نماند
بر همین این زمان دشمن ما شد آهوپای گفت که او فتوح شاه تمام بسیار مدد کم بود در وقت روان چهار یکبار گماشته
کشته‌اند بعد تمام عیار فتوح شاه داغیان موسی سلاک شد مروان گفت راست گوی تمام این زمان تا که او زنده است
ما را جای تنها شد نیست آهوپای گفت این خدمت ما قبول کنیم سر فتوح شاه تمام بیاریم مروان گفت اگر تحقیق کنی
حیات ما نیست آهوپای گفت شما منزل بمنزل بروید و فکر ما نخواهید که ما که سر فتوح شاه نخواهیم آورد قدم شما نخواهیم دید
این رخصت شده بجانب لشکر امیر المؤمنین روان شد بمقام منزل لشکر حضرت امام فرود آمده بود آهوپای خود را ملوث
بگل کرده همراه گماشتگان داخل لشکر شد و جمیع دیره‌های سرداران دید و دیره فتوح شاه هم او را بسیار در همه دیره‌ها فروع
گرفته است چراغ را واقف آن حال است لشکر هم بسیار داد العود گرم که پهلوان سردار است صبح شد گفتند آهوپای همراه شد
این همه را می بینید تمام این را کسی غیر شناسد دیده‌ها مروان همانجا ماند قرار کرده است و چنانکه آهوپای بیاید کوچ کنیم در دیره مسلمانان
در لشکر مروان شانه گروه مقابله شد فتوح شاه آنها در بارگاه محمدی نشست آهوپای دیره فتوح شاه را دید که تنها فرو خفته است
خوشحال شد گفت که خوب است که در میان عیاران نیست این‌ها باشند تا دولت خفته آمد آهوپای در همان لشکر فتوح شاه ماند در میان

مسلمانان

مسلمانان یکی گفت خوب عیار جنگی بدست دیو گشته شد و دیگران گفتند هر دیو هم بدین طریق گو باکه برابر شد از شنیدن
این سخن فیروزشاه را دماغ چشمها پر آب گشت و گفت جنگی بازوی راست ما بود و کلمات بازوی چپ بود ماگر سلامت جنگ
آید ما بود هم بقوت هر طرح عیارانی الحال هم خوب شد هر در دین محمد رسول الله صلی الله علیه کار آید عیاران گفتند
شما لشکر خود را تفنگ فرو آرید و شما در میان ما باشید مبادا که حرامزاده دغا کنند فیروزشاه گفت ما هم هوشیار
می باشیم و شما خوب فرموده امروز میرویم فردا در میان شما می آییم هر یک به رخصت گذشت فیروزشاه رخصت ها کجا تیت دیره
خود روان شد ملک جولابه کلمات شاه گفت حالا تو فیروزشاه لشکر اعتبار و مهربانی دالو و کلاه میگویند از حضرت خود
نا بهم یاسی خبردار باشید اهلوهای حرامزاده بسیار است کلمات گفت این اگر کار ما صبح بالای اهلوهای برویم این سخن الحیل حرف
حکایت در میان آمد هر فیروزشاه رخصت شده کلمات در میان بارگاه خود آمد نشست اهلوهای تفنگ همین بارگاه یکجا
پنهان شده بود هر فیروزشاه کلمات را گفت کای شما چو لشکر هم میدهید یا نه عرض کرد بغیر از حکم نداده ام این زمان اگر حکم
شود چو لشکر بهم فرمود یکمرتبه در میان شب گشته یکبار لشکر کردید حالا باشید کلمات قبول کرد باکه نیمشب گذشت دیو
در خواب شده خدمتکار نگاه نشستند و چهل پهلوان کوکبه چو لشکر آمدند و بالضرورت اسماعیل در دروازه بارگاه چو بنشستند
و کلمات بلال گشت در میان لشکر رفت در میان اسماغان غلبه خواب بیدار شد همه لشکر خواب بودند اهلوهای بر خوابگاه در میان
دروازه بارگاه آمد دیدهر پهلوانان چو کیدار و مشعلچیان و چوبداران همه در خواب افتاده همه را نظر کرد دید خبر ندارند
اندرون بارگاه آمد چه نظر کند هر این ده خدمتکار خفتند ایشان هم در خواب بیهوش افتاده و چهل پهلوانان بی خبر خوابیده اند
اهلوهای خوشحال شد و برابر چهار پایه فیروزشاه آمد که پنهان شده و در دهان آورده هر کمند در حلقی مانند بیار بار دیدهش کند اند
اندر اندر خفتنی کمند هوشیار نشد خوب نشسته هر دست شمشیر زخم این در دهان آورده شمشیر برآورده با عبدالرحمن زده کشته
خیابان نمود هر فیروزشاه را دماغ جدا شد اهلوهای خوشحال شده برگرفت و در میان چادر پیچید یکبارگی در ... گشت
مانده بود هر فیروزشاه جدا کرد اهلوهای در میان دروازه آمد دید همه خوابیده نشسته طور بیهوش افتاده اند
کلمات یکمرتبه که یکبار لشکر خود گشت که در دهان آورده لشکر سلطان علی اکبر هم ... گردنم کدام بالای چو که میخفتند و دیگر

قنوشاه کشته شد کلمات بجانب لشکر حضرت امیر رفت آهوپای درمیان بازار آمد تماشای بازار دیده میرفت یک کسی
را دید که بریان اخر مامزه بود هر یک آتشی بر چلیب بول کهن از دکان فرو آمد بول که باز بالای دکان شد چه نظر کند
هر یک پیاده بجا لایک تمام مرد ماه بازار چی آمد در دل گفت کدام خواهد بود آتشی بر دیدن گرفت کسی از عیاری دالو نظر
کرد میادا عیار حضرت امیر آتما باشد دید عیار حضرت امیر آتما است و نه کلمات است این عیار یگانه نظر می کند
آهوپای هر چهار طرف نظر کرد میرود اشبر در دل آورد بکمر بسته عقب این شوم به بینم کجا خواهد رفت و کیت یکچوب
نیم سوخته جهالوه بانمه سبزی افتاده بود از بر داشت عقب آهوپای شد تا که آهوپای لشکر را گذاشته بالای لشکر فرود
گرفت اشبر نیز عقب آهوپای شد نظر بیش کرد میرفت تا ماجای گشته هر عقب کنجی دید تا کم گروه [illegible] آن وقت آهوپای
گفت این آهو سر را بالای چه نهاکنم از چادر بیرون که کوشال [illegible] که ریسمان انداخته در دست گرفت و گفت این
[illegible] الکه پهلوان خوش خدمت اگر این در میدان [illegible] والله عالم چند هزار سرداران در میدان می افتاد اگفته
روان شد اشبر این سخن شنیده برسید و در دل گفت [illegible] قنوشاه است امیر ظلم که است در دل گذراند بکمر بسته جا بکمر
خواهد که ماهم برویم روان شد یک کنج [illegible] آهوپای در لشکر مروان [illegible] رسید اشبر نیز رسید شاه گروه [illegible]
و قبیله [illegible] بارگاه لشکریان رسید اشبر گفت این آن قدم بقدم بروم اگر گشته خواهد دید خواهم گفت که در میان لشکر
می باشم [illegible] کاری میرویم همینی در دل آورد اشبر نیز قدم بقدم میرفت آهوپای لاخبر [illegible] لشکر خار جهان بیدار شده بودند
آهوپای را هر که می بیند سلام میکند و اشبر را هر خارجانی می بینند میدانند این را آهوپای آورده است و [illegible] بارگاه
آمد صبح شد مروان درمیان بارگاه نشسته وزیران [illegible] پهلوان آمده سلام کردند [illegible] مروان [illegible] آمده نشستند و
مروان [illegible] گفت [illegible] کدام خواهد بود آهوپای را ببینیم آهوپای درمیان دروازه بارگاه آمد دربانان سلام کردند
عقب اشبر را دیدند نیم سوخته چوب بدست دارد و عقب آهوپای می آید دربانان هم دانستند این هم عیار است آهوپای
آورده باشد فاما این عیار عجب خصلت دارد بغیر از چوب نیم سوخته دیگر یراق [illegible] بدست نمیکند ایشان هم نیز رسیدند
تا که درمیان بارگاه آمد آهوپای مروان را سلام کرد و اشبر نیز سلام کرد مروان اشبر را بانیش ساز دیده در دل آورد آهوپای

ابراهیم

انرا هم همراه آورده است می گفت خوب اوّل آهوهای لالا بپرسم بعد ازان حقیقت انرا خواهم پرسید آهوهای سر لالا در زمین انداخت

دو سه قدم مروان را گرفت مروان سر آهوهای ببوسید بعد ازان از دهان لعاب مروان بس پاشیده آمده بیش اشبیز نهاد که

فاما این اشبیز را تا این زنده است مروان آواز کرد که این سر کیست گفت سر فیروزشاه است مروان گفت

پهلوان را این صاحب بچه روشن کشته شد اشبیز دانست که این آهوها است خدا نگه مروان گفت باک نیست هم خبردار شد

سر آورده اید آهوهای گفت در دهان مسلمانان خاک انداخته آورده ام خدا نگه ایشان خاک گرفت اشبیز

چون چشم سوخته شد بر سر آهوهای چنان نمود که سر چون انار شگفته و منور در نظر آمد گرفت آهوهای بر زمین انداخت اشبیز

دو سه بار سر فیروزشاه گرفته آهوهای را گفت اگر باز سخن برابری گوئی چنان چوب هم خواهم نمود که استخوان اوقات خورد شکند

مروان را این احوال آهوهای دیده ازان تخت فرود آمد اشبیز از بارگاه بیرون شد نگرفت مروان کلید آواز کرد این مسلمان

رفتنی نباید پهلوانان بر سر اشبیز دویدند هر گاه اشبیز چوب زنی نزدیک می کرد اندر مروان حیران ماند که این کدام کس بوقعه احوال

آهوهای انجنین که میر دو مروان آهوهای لالا که بر داشته چهار بار مروان هم خون آلوده شد هر کسی از بیرون می آید

مروان شد در میان خون آلوده می دید همین می گذشت که مروان هم زخمی شد و در میان لشکر همین غلغله شد عیاران

حضرت امیر السلام که گفتند مروان سه زخمی که ازین خبردار باشید در میان لشکر فیروزشاه وقت صبح خدمتگاران بیدار شدند

چه بینند سر الکشی فیروزشاه نیز از سر افتاده است همه خدمتکاران دستارها بر زمین انداختند و زار گریه کنند انجنین سرداران

و عیاران حضرت امیر السلام شنیدند گفتند که اینست همین حرف حکایت در میان یاران شد الغرض خواه نخواه شد سلطان

علاء الحمد موسر داران بالای لاکشی فیروزشاه آمده و لشکر نشستند انجنین مسلمانان سردار باین روشنی ضایع شد چون کلمات

گفت که تو کجا رفته بودی که این معامله شد و ترا بلور می گفت خوب ولیکن مالا کاهی بخبر دار لشکر نوشتایم الحال

مالا بخبر دار لشکر و دزد بیاین این حاضر نبوده سلطان علاء الحمد عیاران را گفت که فیروزشاه در میان لشکر مروان

بهر الله والله عالم مسلمانان را خوار چنان چه کنند بلکه پنهان خبر بگیرید همه عیاران قبول کنند چلو با رعیار زنک تابوت

حضرت امیر السلام بوده است و عیار قدیم و کلمات همراه بجانب لشکر مروان کلید دوید اندر اشبیز بجای خان جنگ کرده می الله

۳ زخم بر آتشبر باهم رسیده است و یک زخم شمشیر بر سر داده و یک زخم بر پهلوی راست و یک زخم بر پای خلد است و ۳ زخم با خارجیانی
جنگ کرد می آید که یک خارجی بالا اینقدر بسته ام تفنگ بیاید و سر دو دست حبیب الله کاهدار شده است
جنگ کرد می آید خارجیانی نام عبدالرحمان زیاد الدین زهار گرفته می آیند مالکه همچکروه آمدند عیاران
حضرت امیر اهل اسلام از هیچ جانب رسیدند و این غلغله شنیدند در میان محو گفتند یاران این غلغله چیست آتشبر آمده و دیدند
که یک پهلوان حبشی نام محمد [illegible] جنگ کرد می آید و دیگر خارجیانی همه ایند حیران شدند مردان عالم کدام است و کنده
سوخته در دست داده که آتشبر تفنگ رسید عیاران که آتش ساخته آواز کرد [illegible] عیاران الله اعلی السلام
کرده دیدند سر در دست داده بر سینه این سر کیست گفت سر فتوح شاه لعین است [illegible] رسیدند تو کیستی و این سر از کجا یافتی
آن حقیقت ادا کرد و آخر بود همه ظاهر کرد خبا که عیاران این حقیقت شنیدند و دیده به آتشبر دست بوسی کردند و بر شنیدند
که گاهی اینچنین جنگ کرده بودی گفت ما آتشبر بودیم گاهی جنگ را نمیدانیم از حضور میگیرد عیاران گفتند این سر را گرفته پیش
سلطان علی العمد بروید ما دانیم و این خارجیان دانند آتشبر گفت ما هم همراه شما شده جنگ میکنیم عیاران گفتند سر را
بروید این را بر زود رساند گفتند خارجیان آواز کردند دفعه مردان است این را رفتن ندهید چو لابی آواز کرد ای زن
جبیان خبردار کهید ما چو لابی همه عیاران آمدیم این ها را کجا خواهید رفت خارجیانی نام عیارانی شنیدند همه گریختند و سلطان
علی العمد همه سرداران تفنگ لاش فتوح شاه نشسته فکر میکنند که آتشبر سر گرفته پیدا شد یک کس بی‌خبر بالا شد بوده که
این رسید آمده سلطان علی العمد را سلام کرد سلطان علی العمد سر را دید و بر سینه این سر کیست عرض کرد سر فتوح شاه لعین
پهلوی است سلطان علی العمد پرسید تو کیستی و این سر تو از کجا آورده ای آن وقت آنچه حقیقت او بود همه ظاهر کرد و گفت
ما غیر آتشبر ام انکار دین حضرت محمد رسول الله [illegible] سلطان علی العمد و جمیع سرداران مردانگی آتشبر شنیده حیران
شدند و رحمت باری گفتند و سلطان علی العمد بر خورد است نو ظلم آتشبر گفتند و نشاد زنده فتوح شاه را بر تن چسپانده نگاه
داشتند سلطان علی العمد آواز کردند ای پهلوانان فتوح شاه صاحب شما در دین محمد رسول الله [illegible] بکار آمد ما بالا شما
فتوح شاه این آتشبر را دادیم هر کسی [illegible] با شما این مردان عالم را اسلام کنند و هر کسی عار کنند هر جا که دارد [illegible] ۳ [illegible]

پهلوان